

ماهنده فرهنگ اجتماع جوانان ایران
شماره ۲۸۵ پیاپی ۳۸۵ آبان ماه ۱۳۸۶ - قیمت ۳۵۰ تومان

۲۸

جوان

ایمان بیاوریم به قانون

مقاومتی از جنس پوستر

روزهای نه خیلی دور

یک روز برای دختران

رستگاری فتوحی



A low-angle photograph looking up at several bare, dark tree trunks and branches against a pale, overcast sky. The branches are intricate and spread out in all directions, creating a complex web of lines. The lighting is soft and diffused, typical of a cloudy day.

در زیر بار گناه
دلخوشیم به دست های
مهربان تو
مناجات راغبین



فهرست

۴ / آبان ماه سربلندی	حرف اول:
۵ / فردی برای آینده	یادداشت:
۶ / ایمان بیاوریم به قانون	خبرها و نظرها:
۷ / «چه» مال من نیست	
۸ / نامزدهای ابدی بی خانمان	از زندگی:
۱۰ / یک روز برای دختران	اجتماع:
۱۲ / توپی برای شنیدن	
۱۴ / مرا ورق بزنید	گزارش ویژه:
۱۶ / فتح دنیایی خیالی	برداشت آزاد:
۱۸ / خداحافظ رفیق	روبه رو:
۲۰ / درست زندگی کنیم	اقتصاد:
۲۲ / وفاداری به سرزمین مادری	سیاست:
۲۳ / چرا رئیس به سفر نرفت	
۲۴ / پاکستان در بوته بحران	بین الملل:
۲۶ / شکست هیمه	عبرت:
۲۸ / روحانی که روسی می دانست	پاره های پولاد:
۳۰ / گوناگون از ورزش	یک، دو، سه:
۳۲ / کاشتن در زمستان، برداشت در تابستان	حرکت:
۳۴ / مقاومتی از جنس پوستر	نگارخانه:
۳۶ / پایان ماراتن	نقد و نظر:
۳۸ / نه من کم کار نیستم	نور و نقره:
۴۰ / روزنه	داستان:
۴۲ / شعر	
۴۴ / کتابخانه	
۴۶ / روزهای نه خیلی دور	قاصدک:
۴۸ / پیغامک، وبلاگ کوچک	دریچه:
۵۰ / کوچولو نترس	مهارت:
۵۱ / این قمر چه می کند	علمی:
۵۲ / زبانه های برقی	سلامت:
۵۴ / الاغ نازنین	طنز:
۵۵ / جدول	
۵۶ / با شما	
۵۸ / انگلیسی	
۵۹ / کاریکاتور	



شاهد جوان

ماهنامه فرهنگی و اجتماعی
شماره ۲۸، آبان ماه ۸۶

قیمت: ۳۵۰ تومان

صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: دکتر حسین دهقان
سر دبیر: دکتر عباس خامه یار
جانشین سر دبیر: محمدعلی فقیه

دبیر تحریریه: آمنه آدینه
مدیر داخلی: نسترن زلف خانی
ویراستار: آرزو انواری
مدیر هنری: علیرضا ذاکری
صفحه آرا و گرافیک: مجید کاظمی
ناظر فنی چاپ: محمد رضا قادری
امور فنی: آتلیه شاهد
تلفن تحریریه: ۸۸۳۰۸۰۸۶
تلفن امور مشترکین: ۸۸۸۲۳۵۸۴
دورنگار امور مشترکین: ۸۸۳۰۹۲۴۹

ناشر: انتشارات شاهد
تهران - خیابان طالقانی - خیابان ملک الشعرا
بهار شمالی - شماره ۳
تلفن: ۸۸۸۴۲۲۴۷
Email: javan@shahedmag.com
صندوق پستی: تهران ۱۵۷۱۵/۱۹۴

چاپ: چاپخانه بلاغ
خیابان شریعتی - بالاتر از حسینیه ارشاد -
کوچه بهشت آسا
توزیع: مؤسسه فرهنگی هنری شاهد
تلفن: ۸۸۸۲۹۵۲۳

* شاهد جوان برای جوانان ۱۷ تا ۲۵ سال
منتشر می شود.
* مجله در تلخیص و ویرایش مطالب رسیده
آزاد است
* مطالب رسیده بازگردانده نمی شود
* نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ مجاز است



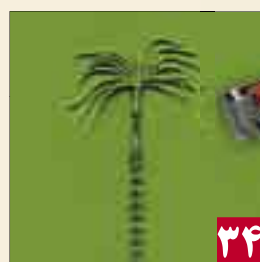
۱۰



۲۰



۵۰



۳۴



۱۶



۳۲

آبان ماه سر بلندی



جهان به سرعت در حال حرکت به سمت فتح دور دست‌ترین قله‌های علم و دانش است. کشورهای پیشرفته، چنان یک‌تازی می‌کنند که گرد و خاک رد پایشان هم ناپیداست. در این جهان برای اینکه از قافله عقب نمانیم باید مجهز باشیم به سلاح علم و دانش و این حاصل نمی‌شود جز با مطالعه، تحقیق و پژوهش. شاید دلیل نامگذاری هفته‌ی کتاب و کتابخوانی در آبان ماه نیز همین نکته باشد. گرچه در تمام متون دینی و اسلامی ما از دیر باز به اهمیت مطالعه و کتاب، بارها و بارها اشاره شده است.

آن قدر که در قرآن کریم ۲۳۰ بار واژه‌ی کتاب به کار رفته است. موضوع کتاب و کتابت در رشد حیات اجتماعی تأثیر بسزایی دارد. روح یک جامعه در پرتو این مهم به باروری می‌رسد. حضرت علی (ع) می‌فرماید: «کسی که با کتابها آرامش می‌یابد، هرگز آسایش از او سلب نمی‌شود.»

سخن مولا تمام و کمال ما را متوجه این مهم می‌کند که چگونه طالبان علم و اندیشه به وسیله‌ی این منبع سیراب می‌شوند.

علاوه بر هفته‌ی کتاب، یک اتفاق فرهنگی دیگر با عنوان هفته‌ی تربیت است که ما را متوجه اهمیت مسئله‌ی به نام تربیت می‌کند. با تربیت صحیح است که انسان‌های صالح جامعه را به سمت صلاح و فلاح رهنمون می‌کنند. اگر غیر از این باشد، چشم‌انداز روشنی پیش روی ما و آیندگان ما نخواهد بود. پس ما مسئول هستیم؛ در قبال خودمان، بچه‌هایمان و دوستانمان که بتوانیم به خود و دیگران بیاموزیم که چگونه از فرصت‌ها و توانمندی‌ها استفاده کنیم. بخشی از تاریخ شکوهمند انقلاب در آبان ماه رقم خورده است؛ حوادثی چون تسخیر لانه‌ی جاسوسی که به گفته‌ی امام خمینی (ره) انقلاب دوم نامیده شد، شهادت دانش آموز بسیجی «شهید فهمیده» و شهادت مردان علم و دانش چون «علامه طباطبایی»، «علامه محمدتقی جعفری» و «آیت‌الله قاضی طباطبایی» در این ماه باعث شده تا آبان، علاوه بر این که رنگ و بوی کتاب و دانش و دانش‌آموزی داشته باشد،

به نوعی تأثیرگذار و حیاتی در تاریخ کشورمان و در عین حال ماهی پر از ننگ برای آمریکا به دلیل سقوط لانه‌ی جاسوسی‌اش در

تهران، در بند شدن ۴۴۴ روزی جاسوسانش در

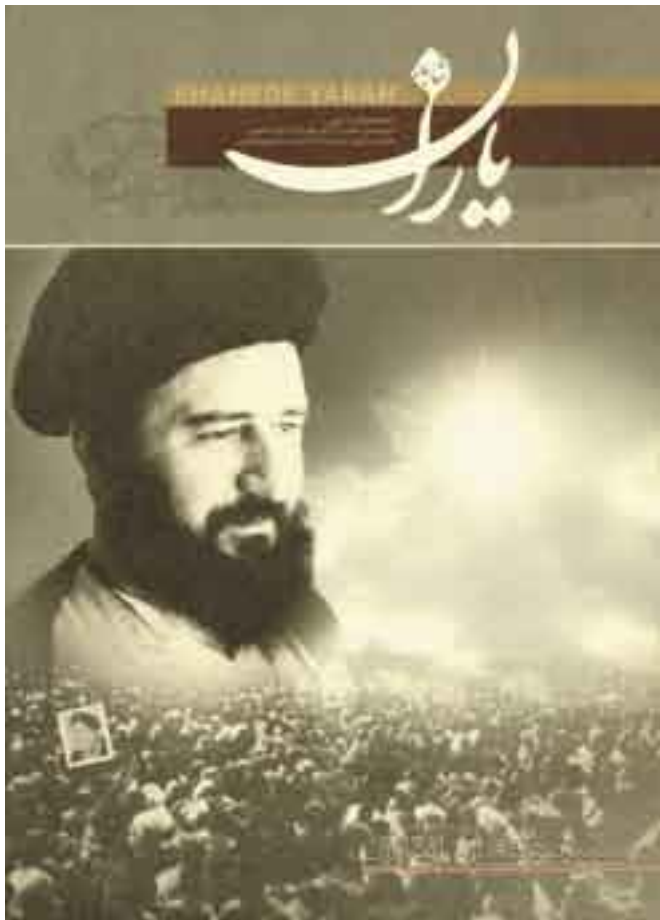
تهران و بعد از آن، قضیه‌ی رسوایی ایران گیت باشد.

به این ترتیب آبان، ماه سر بلندی ما ایرانیان و ماه سرشکستگی دشمنانمان است. نگاه به گذشته شاید - یعنی نگاه صرف به گذشته - مانع از توجه به پیش رو نباشد. آینده از آن ماست، اگر به پشت سرمان و آنچه در گذشته است اشراف داشته باشیم و در عین حال اسبمان را زین کرده باشیم برای تاختن به سوی آینده‌ای که سر بلندی ما در گرو کوشش جمعی، اتحاد ملی و انسجام اسلامی است.

سردبیر



مردی برای آینده



مصطفی ۲۲ ساله شده بود که شنیدم شایع شده است که ما با آقا مرتضی حائری وصلت کرده‌ایم. مصطفی می‌گفت هر وقت آقای حائری از صحن حرم بیرون می‌آید، رفقای می‌گویند: «پدر زنت آمد!» این شایعه به گوش آقا هم رسیده بود. یک شب ایشان از من پرسیدند: «خانم! شما دختر آقای حائری را دیدهاید؟» من در باره‌ی او کمی برایشان توضیح دادم. آقا گفتند: «چطور است کاری کنیم که این دروغ، راست از کار در بیاید؟» گفتم: «هر جور خودتان صلاح می‌دانید.» در هر حال، فردا صبح حضرت امام (ره) پیامی فرستادند و ظهر جواب آمد و امام (ره) گفتند که همان شب برای صحبت خواهند رفت. بعد هم شب که شد مردها رفتند و بعد هم ما زنها رفتیم و قرار عقد گذاشته شد.

فرزندان مصطفی عبارتند از: دختر بزرگش محبوبه که منزهت گرفت و مرحوم شد. سپس حسین است که درس طلبگی خوانده و سومی مریم است که حالا پزشک شده است.

بعد از تبعید آقا به ترکیه، مصطفی جوابگوی مردم بود و فعالیت‌های پدرش را دنبال کرد. به همین دلیل او را بازداشت کردند و به زندان بردند. دو ماهی در زندان بود و ساواک به خیال آنکه مردم پراکنده شده و همه چیز را از یاد برده‌اند، او را آزاد کرد. مصطفی به محض اینکه آزاد شد به قم آمد. به صحن رفت و مردم دورش جمع شدند و او را با سلام و صلوات به خانه آوردند. دو سه روزی در خانه بود، ولی وقتی رژیم دید که مردم قم هنوز آرام نشده‌اند، دوباره او را دستگیر و این بار به ترکیه تبعید کرد. مصطفی می‌گفت: «چه خوب شد که دستگیرم کردند و بردند، چون آن شب را در منزل شیکی گذراندم و بالاخره جاهای شیک را هم دیدم!» این هم خواست خدا بود که مصطفی را نزد آقا فرستادند، چون ایشان خیلی تنها بودند و مصطفی برایشان مونس و همدم خوبی بود.

مصطفی و آقا خیلی به هم علاقه داشتند و مرگ او، خیلی امام را ناراحت کرد. حضرت امام (ره) می‌گفتند: «من مصطفی را برای آینده‌ی اسلام می‌خواستم.» آقا روزها خودش را نگر می‌داشتند و جلوی دیگران، احساساتشان را بروز نمی‌دادند، ولی شب‌ها بیدار بودند و برای مصطفی خیلی گریه می‌کردند. آقا برای اقامه‌ی نماز وحشت، چهل نفر را خواستند و شب هفت مصطفی، شام مفصلی دادند؛ طوری که هر که می‌خواهد بیاید و غذا بخورد.

یک روز آقا داشتند نماز مستحبی می‌خواندند. گفتم: «آقا بدهید برای مصطفی نماز بخوانند، چون ممکن است در بچگی، نمازش را با اشکال خوانده باشد.» البته نماز مصطفی از ۱۲ سالگی به بعد مرتب بود. آقا گفتند: «من او را با تمام مستحبات خودم شریک کرده‌ام.» و آقا، مستحبات خیلی داشتند.

امام نمی‌خواستند مصطفی شخصیتی ممتاز از سایر شهدا باشد. یک روز گفتیم: «امسال برای مصطفی سالروز نگرفتید.» آقا گفتند: «او هم مثل سایر شهدا.» و قصدشان این بود که مصطفی به عنوان پسر ایشان امتیاز ویژه‌ای کسب نکند. منبع: شاهد یاران، آبان ماه ۱۳۸۵

بی‌تردید اگر شخصیت شهید آیتالله حاج سید مصطفی خمینی (ره) در پرده‌ی حجاب معاصر با حضرت امام (ره) و فرزندی او قرار نداشت، بیش از پیش درخشش جلوه پیدا می‌کرد. باید اذعان کرد که فروغ سلوک علمی و عملی آن عالم گرانمایه در پرتو آفتاب شخصیت، منش و آوازه‌ی حضرت امام (ره) تا کنون مغفول مانده و کمتر به تبیین جوانب مختلف شخصیت او اقدام شده است. البته بنای حضرت امام (ره) بر عدم تجلیل از بستگان و نزدیکان خویش هم مزید بر علت بود و به ویژه در مقطع حیات آن بزرگوار، کمتر به بازشناسی این شخصیت از جمندها و رزیده شد.

و شاید این بهانه‌ای بود تا مجله‌ی شاهد یاران دوازدهمین شماره را به این دانشمند بزرگوار اختصاص دهد. سپیده‌گشای انقلاب عنوان ظریفی است بر این مجموعه که مزین است با نیم نگاهی به سلوک علمی و عملی شهید سید مصطفی خمینی (ره) در گفت و شنودی با رهبر معظم انقلاب، شهید مصطفی خمینی در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر محمود بروجرودی، آیتالله گرامی، آیتالله مؤمن، جلال‌الدین فارسی، سید صادق طباطبایی و...

مجموعه‌ای است به پاسداشت قدر و منزلت این شخصیت ارجمند و نابغه علمی. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

تندیس بی سر در میدان شهر

م. ایلیا

ایمان بیاوریم به قانون



سازمان بازرسی کشور گفته است که هزینه‌ی ارسال پیام کوتاه، ناعادلانه است و باید کم شود. این اظهار سازمان بازرسی هم، کلی موج و حرف و حدیث راه انداخت. وزیر ارتباطات و فناوری اطلاعات هم درباره‌ی اظهار سازمان بازرسی گفت: «این موضوع وجود ندارد؛ چرا که تعرفه‌های مخابراتی جزو درآمد دولت است و حتی مجلس نمی‌تواند درآمد دولت را کاهش دهد، زیرا دخالت در امور اجرایی است.» اما این سازمان به شرکت مخابرات در این باره توصیه کرده است. بعدش هم ظاهراً جلسهای با سازمان بازرسی‌ها گذاشته بودند و توضیحاتی داده بودند و اینها.

ابراهیم فاطمی: جامعه‌ی ما، اقتصادی به شدت غیر رقابتی دارد و علی‌رغم توصیه‌ی رهبر انقلاب بر امر خصوصی‌سازی، هنوز مثل اینکه خیلی‌ها، با این مسئله مشکل پایهای و مبنایی دارند و وقتی هم که می‌بینند چاره‌ای جز عملی کردنش ندارند، اما و اگرهایی می‌آورند که عملاً بدتر از جواب منفی است.

وقتی اقتصاد جامعه‌ای غیر رقابتی شد، می‌شود ماجرایی خبر ما، سازمان بازرسی یک کشور، طبق قانون به وزارت ارتباطات و فناوری اطلاعات همان کشور اظهار می‌دهد که آقا جان! هزینه‌ی پیام کوتاه سه چهار برابر هزینه‌ی واقعی آن است. آن وقت جواب وزارتخانه و وزیر چه می‌شود؟! این که شما نمی‌توانید توی این جور چیزها دخالت کنید و سازمان بازرسی کشور، توصیه‌ای در این باره کرده و از این دست توجیه‌ها و بهانه‌ها.

چه چیزی باعث می‌شود که متولی پیام کوتاه‌های یک کشور، غیر مستقیم بگوید که هزینه‌ها همین است و سازمان‌های نظارتی و بازرسی کشور هم نمی‌توانند کمش کنند و هر چه می‌گویند در حد توصیه است و اینها؟ مگر مملکت را می‌شود با توصیه اداره کرد؟ معنای بوروکراسی و نظم اداری آیا این می‌تواند باشد؟

همه‌ی اینها، علت‌هایی مبنایی و ریشه‌ای دارند. ماجرایی از نظاممند نبودن و ساختار نداشتن قدرت در ایران ناشی می‌شود. همه‌ی بحث بر سر این است که توی ایران امروز، ما هنوز تکلیف خودمان را نسبت خودمان را با قانون، مشخص نکردیم؛ یا اگر هم مشخص کرده‌ایم، جدی نگرفته‌ایم؛ یا اگر هم جدی گرفته‌ایم، به ساز و کارهای این جدی گرفتن و امرهای نظارتی‌اش، پایبندی نداریم.

واقعاً در یک جامعه‌ی اسلامی و عدالت‌محور، چه معنایی می‌تواند داشته باشد که متولیان امر، هر نظارت و هشدار و اختطاری را بر نتابند؟ آیا سازمان بازرسی کشور هم، جزء نامحرمان و غریبه‌های انقلاب و نظام حساب می‌شود که این چنین برخوردی داشته باشیم؟ مثل اینکه درآمدهای سرشار پیام کوتاه که در ایران خیلی آمار بالایی دارد، قانون‌مداری بعضی‌ها را زائل کرده است؟ داستان همانی است که گفته شد؛ هنوز تکلیف‌مان را با قانون و نگاه دیگران مشخص نکردیم و دوست داریم که همان طوری که بوده، همان طور هم باقی بماند.



بهانه خبری: پس از اینکه دادگاه رأی به عدم بازگشت سر سرباز هخامنشی به ایران داد، ایرانیان به دنبال راهکار دیگری برای بازگرداندن این اثر باستانی هستند. راهکار جدید، شرکت ایران در مزایده‌ای است که برای فروش سر سرباز هخامنشی برگزار می‌شود. البته دولت ایران در صورت اجرای این راهکار، نه به صورت مستقیم، که با واسطه شرکت خواهد کرد. تا به آن رسمیت نداده باشد.

در شوش، در هگمتانه، در پرسپولیس یا در جایی دیگر از سرزمین‌های محرومی ایران خوابیده‌ای و خواب می‌بینی سر سرباز هخامنشی را از تنش جدا شده است و علاوه بر آن، در جایی دور از تن زرمپوشش نگهداری می‌شود. صبح از خواب بیدار می‌شوی؛ اگر در سال‌ها پیش، در یکی از آن سرزمین‌های محرومه زندگی کنی، خواب دیشب کابوسی بیش نیست اما، اکنون در این صبح پاییزی با گشودن چشم‌هایت خواب دیشب را نه کابوس، که واقعیتی محض می‌بینی.

چند وقتی هست که روزنامه‌ها و خبرگزاری‌ها خبرهای نسبتاً داغ و پرمخاطبی از ماجرایی سر سرباز هخامنشی منتشر می‌کنند که زمانی پیش از این، از تن مجسمه‌اش جدا شده و دور از آن در سرزمینی دیگر نگهداری می‌شود.

سازمان میراث فرهنگی به نمایندگی از دولت ایران تلاش زیادی کرد تا این اثر باستانی را از راه دیپلماسی به کشور باز گرداند اما، رأی دادگاه به نفع ایران نشد و تمام امیدها و آرزوها برای بازگشت این اثر نقش بر آب شد. باری، به هر جهت پس از آن، یک سری راهکارهای دیگر برای بازگرداندن آن پیشنهاد شد و با این همه هنوز بازگشت سر سرباز هخامنشی در هاله‌ای از ابهام قرار دارد.

اما هدف از این نوشته ذکر دوباره و چندباره‌ی ماجرایی سر سرباز هخامنشی نیست؛ آنچنان که همه می‌دانیم. اتفاقی است که افتاده است و آنچنان که ذکر آن رفت این اتفاق از یک کابوس که رؤیایی رعب‌آور است فراتر رفته و به واقعیت بدل شده است. اینگونه، پر بیراه نیست که اصلاً به سیم آخر بزنیم و بگوییم: «سر سرباز هخامنشی!...»

هه... اصلاً بگذارید سر سرباز هخامنشی سر نداشته باشد، تنش که هست، کافی است.» به هر حال هر چه باشد ما مقبره‌ی کوروش را به آب بستهایم و در زیر چهار باغ عباسی تونل مترو کشیده‌ایم. این ماجراها را همه می‌دانیم و اساساً از بس با آنها درگیر بوده‌ایم معمولی و طبیعی شده‌اند؛ ولی یک مسئله وجود دارد. «رحیم مشایع»، رئیس سازمان میراث فرهنگی وقتی دو سال پیش این سمت را از رئیس جمهور دریافت کرد، گفت: «در عرض دو سال جایگاه گردشگری کشور را به نحو چشمگیری ارتقاء می‌یابد»

سؤال این است که اگر ما قادر به حفظ پتانسیل سرزمین خود در زمینه‌ی گردشگری نباشیم چطور می‌توانیم جایگاه آن را ارتقاء دهیم؟



«چه» مال من نیست

بهانه خبری - حضور فرزندان «ارنستو چه‌گوارا» مبارز کوبایی در سفری پنج روزه در همایش، «چه مثل چمران».

هر حرفی، از گذشتگان ما رسیده بی‌حکمت نبوده و نیست. آنقدر هم درست زده‌اند وسط خال که رد خور ندارد. نموناش همین ضرب‌المثل قدیمی است که می‌گوید: «مرغ همسایه غاز است» البته قصد جسارت نداریم. می‌خواهم بگویم عادت کرده‌ایم که داشته‌های دیگران را ولو بزرگ، بزرگ‌تر از حد معمول ببینیم. این اتفاق نه تنها در سطح عوام، بلکه در لایه‌های دیگر جامعه نیز دیده می‌شود. سیاست، اقتصاد و ... حالا بگذریم.

بسیج دانشجویی تهران برنامه‌ای ترتیب داد تا فرزندان «چه‌گوارا»ی معروف در بین دانشجویان مسلمان ایرانی حضور پیدا کنند و از مردی بگویند که علیه استکبار قد علم کرده و ...

بعد هم برای اینکه اندیشه‌های این مبارز که اندیشه‌هایی مارکسیستی بوده را تپه‌پر کنیم کلی صغری و کبری چیدیم که «چه» آدم معتقدی بوده و به خدا و مسیح اعتقاد داشته است. بعد هم گفتیم که ما هم چمران داشته‌ایم. عنوان برنامه هم بود «چه مثل چمران» حالا به اوج برنامه می‌رسیم، دختر خانم «چه‌گوارا» که می‌گویند شخص خوش مشربی است پشت تریبون می‌رود و سخنانش را با نام مردم کوبا آغاز می‌کند: «به نام مردم کوبا، سلام» و خیلی راحت ادامه می‌دهد که ما ملتی سوسیالیست هستیم و ... آلیدا از میزبانان ایرانی خود خواست که سعی کنند اندیشه‌های چه را از روی کتاب‌های اصلی پیدا و مطالعه کنند. بعد هم آب پاکی روی دست همه ریخت که «پدر من هرگز از خدا صحبت نکرد و هیچ‌گاه با خدا ملاقات نکرد».



ما اصلاً به حضور و دعوت این افراد و پرداختن به «چه‌گوارا» کاری نداریم. چرا که «چه‌گوارا» به عنوان مبارزی بزرگ، چریکی ضد امپریالیست در جهان معاصر، فرد قابل احترامی است و بسیاری از بزرگان ما نیز در دورای، از او الگو گرفته‌اند. البته فقط شخصیت مبارز و انقلابی او. نه اندیشه‌اش.

به این مسئله هم کاری نداریم که چرا باید از یک تریبون مذهبی، اظهاراتی بیان شود که با مذهب ما سرسازگاری ندارد.

اما مسئله‌ای که به راحتی نمی‌شود از آن گذشت و بسیار آزاردهنده هم بود، قیاس «چه‌گوارا»ی «مارکسیست» با «چمران» شیعیی مسلمان است. این درست که هر دو اشتراکاتی داشته‌اند. مثلاً هر دو در زمینه علمی به مدارجی رسیدند که این خود نیز جای بحث دارد - پزشکی عمومی کجا و دکترای فیزیک و الکترونیک بر کلی آمریکا کجا - درست که هر دو با استبداد مبارزه کرده‌اند و به خاطر هدف، هجرت داشته‌اند؛ اما فرق است بین اندیشه‌هایی که آنها را حرکت می‌داد. به قول شاعر «میان ماه من تا ماه گردون / تفاوت از زمین تا آسمان است». مکتب و مذهب چمران مکتب آزادی و انسان‌سازی است، مذهب پویایی و تکامل و مذهب چه مذهب دنیایی است مذهبی که دین را افیون توده‌ها می‌داند.

اندیشه چمران الهی بود و چه مادی. «چه» یک شخصیت تک بعدی است فقط یک مبارز سیاسی. اما چمران را از زوایا و جنبه‌های مختلف می‌توان دید.

- چمران دانشمند و معلم
- چمران نماینده مجلس

- چمران چریک و نظامی
- چمران عارف و عابد
- چمران نیایش و خدا
چمرانی که دنیا را حقیر می‌دید. بسیار، بسیار.

قیاس چه با چمران، قیاس مع‌الفارق است. «چه» متعلق به نسلی بود که اسطوره و قهرمان نداشتند و قطعاً الگوی مؤثری بوده است برای نسلی که جرأت بیان آرمان‌هایش را نداشته است. اما ما...

ما هیچ سنخیتی با چه‌گوارا و اندیشه‌اش نداریم. نه با خودش، نه با محیطی که در آن زندگی کرده است. ما نسلی هستیم که پیش رویمان چراغ‌های فراوانی داریم. اگر خوب ببینیم راه پیش رویمان روشن است. کافی است به زندگی شهید چمران - باکری، همت و ... دقت کنیم. ما قهرمان و اسطوره فراوان داریم اگر قدرشان را بدانیم. «چه» با تمام بزرگی‌اش در جهان معاصر، فقط یک بعد کوچک از شخصیت عالی شهید چمران است.





نگاهی به مشکل مسکن جوانان

نامزدهای ابدی بی خانمان

چشم‌پوشی کرده‌ایم تا شاید بتوانیم یک چهار دیواری اجاره کنیم اما...» نفسی، شاید هم اهی می‌کشد و ادامه می‌دهد: «این اجاره‌های سنگین کمر فیل را می‌شکنند. هیچ نظارتی بر افزایش اجاره و بهای مسکن نیست. هر کس هر چقدر دلش خواست اضافه می‌کند. اعتراض هم کنیم می‌گویند چهار دیواری اختیاری!»

سلمان و فاطمه در شرایطی مشابه به سر می‌برند. تمام وقت آزادشان صرف پیدا کردن خانه‌های کوچک و ارزان می‌شود. سلمان می‌گوید: «در یکی از نشریات جوان خواندم که وزیر مسکن گفته بود، جوانان در شهر کهای اطراف به فکر مسکن باشند. باور کنید قیمت آنجا با مرکز شهر هیچ فرقی ندارد. گیرم ما تا آنجا رفتیم. هزینه‌های آمدورفت تا مرکز شهر را از کجا تأمین کنیم.»

علیرضا دانشجوی الکترونیک با خنده می‌گوید: «من برای حل این مشکل، فکر خوبی کرده‌ام. اصلاً و ابداً به ازدواج فکر نمی‌کنم. خانه‌ی پدری جای خوب و آرامی است؛ مگر دیوانه‌ام دختر مردم را بدبخت کنم.»

جلالی که یک کارمند است می‌گوید: «دولت هم تا حالا هیچ اقدام اصولی و اساسی نکرده است. آقایان مسئول هم نفسشان از جای گرم بلند می‌شود. خودشان و بچه‌هایشان که مشکل مسکن ندارند؟ در جریان قیمت‌ها هم نیستند که یک فکر اساسی برای من و امثال من نکنند؟»

نسترن بهادری، کارشناس ارشد مشاوره با اشاره به جوانانی که دغدغه‌ی مسکن دارند می‌گوید: «حق قانونی هر ایرانی داشتن یک سرپناه است. خانه، محل شکل‌گیری یک نهاد مقدس به نام خانواده است. جایی است که هسته‌ی اولیه‌ی اجتماع شکل می‌گیرد و باید جایی برای امنیت و آرامش باشد اما، جوان امروز با مشکلات و معضلاتی دست و پنجه نرم می‌کند که بر او تحمیل شده است. مشکل اشتغال را حل می‌کند،

یکی از مشکل عمده‌ی جوانان بعد از مسئله‌ی اشتغال، مشکل مسکن است. مشکلی که باعث شده است بسیاری از جوانان با این بهانه از سنت پسندیده‌ی ازدواج پرهیز کنند. عده‌ای نیز که مبادرت به این امر پسندیده کرده‌اند، هنوز نتوانسته‌اند زندگی مشترک خود را آغاز کنند.

مهییار و پریسا زوج جوانی هستند که نزدیک به سه سال است خیلی ساده به عقد هم در آمده‌اند اما، هنوز نتوانسته‌اند سر پناهی برای آغاز زندگی مشترک خود پیدا کنند. پریسا می‌گوید: «هر دوازده صبح تا شب کار می‌کنیم، از خیلی خواسته‌های خود



احمدی که به تازگی صاحب‌خانه شده است می‌گوید: «بخش اعظم درآمد من بابت قسط وام پرداخت می‌شود؛ آنقدر که کمرم زیر بار فشار اقتصادی خم شده است.» به گزارش «ملیون کوتاری»، کارشناس سازمان ملل در امور مسکن از ایران، مسکن و وام آن فقط در توان مالی خانواده‌های طبقه متوسط به بالاست و اجاره و قسط وام ۵۰ تا ۷۰ درصد درآمدهای خانواده‌های ایرانی را می‌بلعد.

آمارها نشان می‌دهد شمار زیادی از ایرانیان به دلیل عدم توانایی تأمین منابع مالی لازم برای خرید یا اجاره‌ی مسکن به حاشیه‌ی شهرها رانده شده‌اند. آمارها نشان می‌دهد به طور متوسط، کشور در هر سال به ایجاد ۵۰۰ هزار واحد مسکونی جدید برای زوج‌های جوان نیاز دارد و این در حالی است که سیاست ارائه‌ی ۷۰ تا ۹۵ درصد وام خرید مسکن در اغلب کشورهای پیشرفته به عنوان سیاست تشویقی برای افزایش گرایش به ازدواج در میان جوانان رایج است. خیلی‌ها دنبال دلیل می‌گردند؛ دلیل این همه تورم و گرانی، دلایل زیادی هم می‌آورند، ولی دانستن دلایل گرانی مسکن از زبان وزیر مسکن جالبتر است. ایشان که این روزها درگیر طرح‌های متعددی برای خانهدار شدن مردم و تعدیل بازار مسکن است، افزایش نقدینگی، افزایش قیمت مصالح و نیروی کار را از جمله دلایل گرانی مسکن عنوان می‌کند.

محمد سعیدی‌کیا همچنین با تأکید بر دخالت مجموعه عوامل مختلف بر گرانی مسکن، قیمت مسکن را دارای حرکتی سینوسی می‌داند و گفته است: «آخرین دوره‌ی رکود مسکن در کشور از سال ۸۰ تا ۸۴ طول کشیده است.» ایشان معتقد است در این دوره‌ی رکود علاوه بر توقف رشد مسکن، قیمت مسکن رشدی کمتر از نرخ تورم داشته است. وزیر مسکن فقط به ارائه‌ی دلایل گرانی مسکن بسنده نکرده است و راهکارهایی برای ساماندهی بازار مسکن نیز ارائه داده است که یکی از آنها واگذاری زمین اجاره‌ای با ۱۵ تا ۳۰ درصد قیمت منطقه‌ای است. یعنی اینگونه مسکن تا ۵ سال به افراد اجاره داده می‌شود و بعد از آن افراد می‌توانند مسکنی را که در اجاره‌ی خود دارند، بفروشند.

دومین راهکاری که ارائه شده، ساخت مسکن به صورت انبوه است. در این زمین به طور قسطی به انبوه‌سازان واگذار می‌شود تا آنها ساخت و ساز کنند. سومین راهکار هم ساختن واحدهای مسکونی روی زمین‌های اجاره‌ای است. اگر بخواهید این واحدها را اجاره کنید بسیار ارزان است، چون قیمت سالانه‌ی آن تنها ۲۰ درصد قیمت زمین است.

با مشکل ازدواج و هزینه‌های آن روبه‌رو می‌شود. مشکل ازدواج حل می‌شود، مشکل مسکن پیش می‌آید. حالا با هزار زحمت مشکلات حل شده‌اند. مشکل اجاره و وام، خود بالای جانش می‌شود. دائم در استرس است که سر سال چه می‌شود؟ صاحب‌خانه جوابش می‌کند یا اجاره را بالا می‌برد؟!

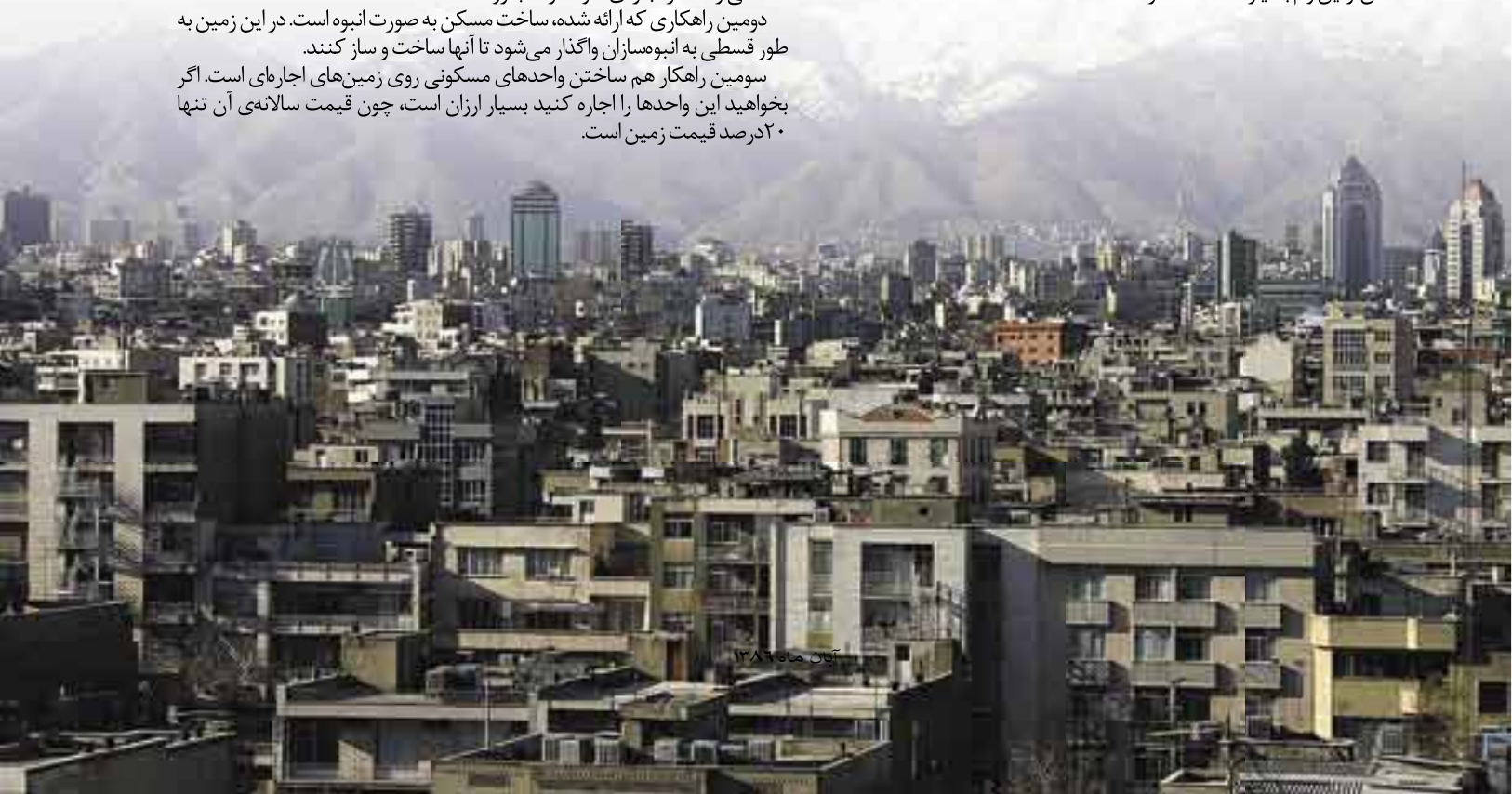
خب این جوانی که به دنبال آرامش و امنیت است، چطور می‌تواند با این استرس و هیجانات شاکله‌ی یک زندگی را محکم کند. این مشکل، یک مشکل ملی است و به یک عزم‌ملی نیاز دارد.» منصوره می‌گوید: «چهار سال است نامزد کرده‌ام. هر شب که به خانه‌های پدریمان می‌رویم با این سؤال روبه‌رو می‌شویم که پس چی شد؟ خانه پیدا نکردید؟ به خدا خجالت می‌کشیم. اگر تکلیف این عشق و علاقه معلوم بود، حتماً جدا می‌شدیم. می‌خندد و می‌گوید خودمان را با این جمله‌ی رمانتیک گول می‌زنیم ما نامزدهای ابدی می‌مانیم.»

تلاش‌های دولتی

دولت نیز به این امر واقف است که کشور با کمبود مسکن جوانان روبه‌رو است. رئیس‌جمهور نیز بارها و بارها بر حل این مشکل توسط وزارت‌خانه‌ها، شهرداری و دیگر سازمان‌های مربوطه تأکید داشته‌اند. وی با اشاره به تلاش دولت در جهت حل مشکل در مصاحبه‌های مطبوعاتی خود گفته است که خواست دولت این است تا جوانان پس از پایان تحصیلات و آغاز زندگی مشترک خود بدانند چه زمانی صاحب‌خانه می‌شوند. وی با تأکید بر اینکه برای حل مشکل مسکن در تهران و دیگر کلان‌شهرها، می‌توان از زمین‌های اطراف شهر برای شهرسازی استفاده کرد، گفت: «در ساخت شهرک در سراسر کشور بایستی به تأمین امکانات خدماتی، رفاهی و آموزشی ساکنان از جمله مدرسه، مسجد و درمانگاه نیز توجه شود تا خانه، به معنی واقعی آن به محل آرامش مبدل شود.»

بانک مسکن یکی دیگر از مراکزی است که سعی دارد از طریق وام مسکن برای حل مشکل گام بر می‌دارد. یکی از اقدامات این بانک، ارتقای وام از ۱۸ میلیون به ۲۰ میلیون است. اما بر هیچ‌کس پوشیده نیست که حداقل این مبلغ در شهرهای بزرگ پاسخگوی نیاز مردم نیست. چراکه با افزایش وام مسکن قیمت مسکن نیز به تبع آن بالا می‌رود.

یزدانی، کارشناس مسکن طی گزارشی به خبرنگاران روزنامه ایران می‌گوید: «این افزایش سقف وام به دنبال افزایش قدرت خرید مردم نیست و تنها یک سیاست بانکی محسوب می‌شود.» همچنین دکتر محمدستاریان از کارشناسان اقتصاد مسکن معتقد است: «تصویب این وام، خدمت به خریدار و بخش مسکن نیست و استفاده کنندگان از این وام بسیار انگشت‌شمارند.»



یک روز برای دختران

تقویم را که مقابلهت بگذاری و ورق بزنی هر روزش مناسب خاصی را یادآوری می‌کند. از ۳۶۵ روز سال، یک روزش روز ملی دختران نامیده شده؛ اول ذی‌العده (مصادف با ۲۱ آبان امسال) زاد روز بانوی نور و نماز، معصومه سلام‌الله‌علیها.

انتخاب یک روز برای دختران حرکتی نمادین برای ارج نهادن به بیش از نیمی از جمعیت جوانان است.

مشاغل که شاید تا روزگاری فکر ورود به آنها ممنوع یا غیر مرسوم بود امروز پس از گذشت سه دهه از انقلاب اسلامی جزو کارهای عادی دختران و زنان هستند. دختران هنرمند، ورزشکار، نویسنده، آتش‌نشان، راننده، مدیر، پژوهشگر، مخترع، خبرنگار و... در حیطه‌های مختلف می‌کوشند تا رُپاهای خود را بیش از پیش تحقق بخشند. باور ندارید؟! نگاهی به اطراف بیندازید!

پرونده



دخترانه

برنامه دخترانه تابستان گذشته در ۷۵ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای هر روز ساعت ۶ عصر از شبکه یک سیما با اجرای دو مجری پرشور و حال و جوان یعنی نیلوفر امینی‌فر و سحر رضوی به تهیه‌کنندگی زهره کاظمی روی آنتن می‌رفت. کاظمی که سال ۸۲ برنامه «سیب و گلاب» را برای دختران ساخت از سال ۸۴ به بعد برنامه «دخترانه» را هر بار به شکلی نو و به صورت فصلی روانه آنتن کرد. او می‌گوید: «هدف از ساخت دخترانه پرداختن به نیازهای روحی - اجتماعی، آموزش مهارت‌های زندگی، نیکو ساختن چهره زن ایرانی، تغییر باورهای غلط، ایجاد انگیزه و حرکت و بیدارسازی قابلیت‌های نهفته دختران بود.» کاظمی معتقد است: «مسایل دختران و پسران در جامعه از هم جدا نیستند اما، قشر زن طبق فرهنگ دینی ما در خانواده و جامعه جایگاهی محوری دارد. دختران امروز مادران فردا و هسته اصلی خانواده هستند. برای همین سعی کردیم موضوعات برنامه را مباحثی چون ازدواج، اعتیاد، ایدز، حجاب، پوشش، رنگ، هویت جنسیتی دختران، زیبایی، خرید، هوش، ترس، مسئولیت‌های دختران و... قرار دهیم.»

دخترانه برای جوانان ۱۸ سال به بالا پخش می‌شد اما، مخاطبان آن از همه اقشار و حتی والدین بودند و برنامه را با نامه و تلفن همراهی می‌کردند. اجرای صادقانه و صمیمانه مجریان هم که خودشان، هم سن و سال گروه هدف برنامه بودند در گل کردن دخترانه بین دختران بی‌تأثیر نبود، چون هر چه باشد جوانان از نصیحت‌گریزانند و دوست دارند حرف دلشان را از زبان هم‌سالانشان بشنوند. تجربه هم ثابت کرده که پیام‌های غیر مستقیم مؤثرترند!

دخترانه شامل آیت‌هایی چون گزارش، مصاحبه، پلاتو، وله، معرفی مشاغل و بحث‌های کارشناسی با حضور متخصصان بود و سعی می‌کرد به فضای واقعی زندگی دختران نزدیک شود. این برنامه یک هفته مانده به آغاز ماه مبارک رمضان به پایان رسید اما، کاظمی و دیگر همکارانش قصد دارند در سری جدید آن از استودیو تهران خارج شده، به شهرها و روستاهای مختلف کشور بروند و این بار با پرداختن به زندگی دختران نقاط دیگر و معرفی فرهنگ و رسوم و دغدغه‌های آنان، کار جدیدتری ارائه دهند.

همین‌طور که مطلب را پاک‌نویس می‌کنم، نام عوامل برنامه را از جلوی چشم می‌گذرانم:
کارگردان: کامبیز سعادت
نویسندگان: طاهره تهرانی، مهرناز گلستانه، ریحانه بهبودی
مدیرتولید: علیرضا مینا، زهرا آبشاری
تصویر بردار: رضا طاهرآذر
صدابردار: علیرضا توتونچیان

www.dokhtarane.irib.ir





گزارشی از فرهنگسرای دختران

شهر مهربان باد دختران

○ سعيده موسوي

و فراگیر طراحی کند. از جمله: «تهران شهر مهربان با دختران»، طراحی و راهاندازی شبکه‌ی ملی دختران که از طریق ایجاد یک پورتال شکل خواهد گرفت و بخش‌های متنوعی مانند باشگاه دختران، مجله‌ی الکترونیکی، وبلاگ گروهی و بانک جامع دختران دارد. آیین بزرگداشت روز ملی دختران که می‌کوشیم اقدامات جدیدی از جمله انتشار تمبر روز ملی دختران، طراحی و تولید کلیپ و... را انجام دهیم. سوم تدوین کتابچه‌های عمومی در حوزه‌ی دختران است که در این کتابچه‌ها درباره‌ی موضوعات متنوع و مورد نیاز جامعه نوشته شده و در آن سعی در بالا بردن فرهنگ عمومی خانواده‌ها داریم تا با ارتقاء سطح آگاهی و توانمندی والدین راهکارهای کمک به دختران و حمایت از آنها را معرفی کنیم. چهارم جریان‌سازی فرهنگی و جلب مشارکت عمومی است.

به همراه خانم حجابی، مسئول روابط عمومی فرهنگسرا، گشت کوتاهی در فرهنگسرا می‌زنیم تا از قسمت‌های مختلف آن بازدید کنیم. کتابخانه: بزرگ‌ترین کتابخانه‌ی منطقه که شامل دوسالن، ۱۱/۵۰۰ جلد کتاب و بخش‌های امانت، مرجع، کودکان و نشریات است که از ۸ صبح تا ۲۱ برای استفاده دختران باز است.

سالن آمفی تئاتر: با ۲۵۰ صندلی، پرده‌ی نمایش فیلم، اتاق چهره‌پردازی و آپاراتخانه، سیستم صوتی و نور که در آن جلسات نقد و بررسی فیلم هم برپا می‌شود.

نگارخانه: با گنجایش ۶۰ تابلو و سایر کارهای هنری و حجمی.

سالن شماره ۲: به منظور برپایی کلاس‌های آموزش قرآن، زبان، نقاشی، سفالگری و... که برای دو گروه خردسالان و بزرگسالان جداگانه در نظر گرفته شده است.

فرهنگسرای دختران به منظور فرهنگ‌سازی، آموزش و پرکردن اوقات فراغت دختران برنامه‌های متنوعی را به اجرا در می‌آورد و از آن جمله:

برگزاری اردوهای توریستی، بازدید از موزه‌های مختلف،

برگزاری جشنواره‌های داستان‌نویسی، فیلم و عکس

ویژه‌ی دختران، برپایی نشست‌های ادبی و نقد

شعر، کارگاه‌های آموزشی با موضوعات متنوع،

تقدیر از دختران نخبه و نمونه در جشنواره‌ی

شاهکارهای دختران که همگی این

برنامه‌های اجتماعی - فرهنگی در طول

سال، در این مجموعه برگزار می‌شود.

راستی یادمان رفت بگوییم این

فرهنگسرا سال ۱۳۸۰ توسط

شهرداری منطقه ۵ تهران

احداث شد. این مرکز

سال ۱۳۸۴ در مجتمع

فرهنگی فردوس با

۲۶۷۰ مترمربع

زیر بنا استقرار

یافت.

در شهریور سال ۱۳۸۵ یک رویداد تأثیرگذار برای دختران کشورمان اتفاق افتاد. شورای عالی انقلاب فرهنگی براساس پیشنهاد فرهنگسرای دختران، روز مبارک تولد حضرت معصومه(س) را به عنوان روز ملی دختران تصویب و اعلام کرد. بر همین اساس طی جشنی در روز میلاد آن حضرت، اولین سالروز ملی دختران گرمی داشته شد و فرهنگسرای دختران به عنوان دبیرخانه‌ی دائمی روز ملی دختران انتخاب شد.

در روزهای آغازین فصل پاییز، سری به این فرهنگسرا که در بلوار فردوس واقع است، زدیم و ترگس معدنی‌پور، ریاست محترم فرهنگسرا سؤال‌الایمان را این گونه پاسخ داد:

*** چرا روز تولد حضرت معصومه(س) به عنوان روز ملی دختران انتخاب شد؟**

بی‌شک اهل بیت چهره‌های پرفروغی به جهانیان عرضه کرده‌اند. درخشان‌ترین ستاره در میان دختران خاندان پیامبر (ص) بانویی است که در پاکی و درستکاری

وی سخنان بسیار گفته شده چرا که بعد از شهادت پدر بزرگوار آن حضرت، امام هشتم شیعیان حضرت رضا (ع)، امر تعلیم و تربیت ایشان را برعهده گرفتند؛ دختری که لقب کریمه‌ی اهل بیت را به خود اختصاص داد و نگین شهر قم شد. درک ابعاد

وجودی آن حضرت و رسیدن به جایگاه معنوی ایشان ضرورت تعیین راهکارهایی را برای پیاده کردن آن در جامعه مشخص می‌کند تا دختران ما با الگوبرداری از ایشان،

مظهر عفاف و تقوا باشند؛ لذا نام‌گذاری روز ملی دختران حرکتی نمادین برای گوشزد کردن شخصیت حضرت معصومه(س) و ترویج ابعاد وجودی این دختر اهل بیت در

میان دختران مسلمان و در نهایت الگوسازی از شخصیت آن حضرت برای دختران این مرز و بوم است.

*** چرا باید روزی را به طور خاص به دختران اختصاص دهیم؟**

جدای از سهم مهم دختران در بافت جمعیتی جامعه باید به جایگاه و نقش آنان در فرهنگ عمومی کشورمان نیز توجه داشت. بر همین اساس ضرورت‌های انتخاب روز

ملی دختران موارد زیادی است. از جمله:

* بهبود و توسعه‌ی سلامت روانی - اجتماعی دختران

* توانمندسازی دختران

* تعمیق هویت دینی و گسترش آموزه‌های دینی در میان دختران

* انسجام بخشی و پرهیز از چنددستگی در برنامه‌ریزی برای دختران

* اصلاح و بهبود فرهنگ عمومی در باره‌ی دختران

* احیاء و توسعه‌ی مقام و منزلت مادری برای دختران

* دبیرخانه روز ملی دختران برای تأمین این اهداف چه اقداماتی انجام داده است؟

دبیرخانه از دی ماه سال گذشته فعالیت‌هایش را آغاز کرده و اولین گام، تبیین وضع موجود دختران بوده که به این منظور مطالعات گسترده‌ای روی اسناد و متون

پژوهشی دانشگاهی، گزارش‌های دولتی، مقالات و کتاب‌های تخصصی زنان و حتی سایت‌ها و وبلاگ‌های حوزه‌ی زنان صورت گرفته است. دوم تدوین برنامه‌های جدید و

راهبردی بود. فرهنگسرا کوشش کرده در سال ۸۶ برنامه‌هایی جامع، نوآورانه، جذاب

شبنم قلی خانی در گفتگو با شاهد جوان

به خاطر خواهرم



توپی برای شنیدن

شکوفه موسوی، متولد ۱۳۶۶ است و دانشجوی کارشناسی ارتباطات، جوان‌ترین سردبیر رادیو جوان حدود یک سال است که برنامه رادیویی توپ را سردبیری می‌کند. این برنامه طنز ورزشی هر پنج‌شنبه عصر از گروه جوان و ورزش رادیو جوان روی آنتن می‌رود و به تمام ورزش‌ها و حواشی ورزشی هفته‌ی گذشته می‌پردازد.

* چطور شد سراغ نوشتن رفتید؟

از کودکی علاقه زیادی به کتاب خواندن داشتم. اولین بار سال ۷۹ مطالب را در روزنامه پیروزی چاپ کردم و بعد هم همکاری با مجله بچه‌ها گل آقا را شروع کردم و این پلی شد برای فعالیت‌های بعدی. فکر می‌کنم من سراغ نوشتن نرفتم، نوشتن اومد سراغ من!

* چرا حیطه طنز را انتخاب کردید؟

طنز چرا ندارد. خودش دنبال چراها است. زبان طنز زبان ویژه‌ای است که جذابیت بیشتری دارد و حرف زدن با آن راحت‌تر است.

* کار در رادیو چه حال و هوایی دارد؟

رادیو رسانه‌ای است پویا، گرم و زنده که می‌توان چیزهای زیادی از آن آموخت. ساعت‌ها و روزهایی را که در رادیو سپری کرده‌ام برایم مثل خاطره هستند و با تمام پستی بلندی‌هایش شخصا علاقه و تعصب خاصی به آن دارم.

* چرا اسم برنامه‌تان را توپ گذاشتید؟

چون با موضوع برنامه که ورزش است تناسب دارد. البته انتخاب این نام با من نبوده. من یک سال است سردبیر برنامه هستم و قبل از آن نویسنده برنامه بودم.

* استقبال جوانان از برنامه شما چطور است؟

خوشبختانه اهالی توپ کم نیستند و هر هفته هم بیشتر می‌شوند. این را از تلفن‌ها به صندوق صوتی برنامه و پیامک‌هایی که برایمان می‌فرستند می‌فهمیم و تلاش می‌کنیم که رضایت مخاطبان را در هر قشر و سنی جلب کنیم.

* جوان‌ترین سردبیر رادیو جوان بودن چه حسی دارد؟

کلاً عضو رادیو جوان بودن در هر پست و مرتبه‌ای احساس خوبی دارد. البته اکثر برنامه‌سازان شبکه جوان، جوان هستند. اما جوان‌ترین سردبیر بودن خیلی هم امتیاز خاصی نیست، چون به هر حال همه به اندازه دیگران از آدم توقع دارند و توفیری در کارمان ندارد!

* در آستانه دو سالگی توپ چه آرزویی دارید؟

نمی‌گویم امیدواریم که توپ ۱۲۰ ساله شود، چون محال ممکن است. می‌گویم: «امیدوارم توپ تا زمانی زنده باشد که توپ باشد!»

* اگر یک روز توپ اوت شود؟

هر چند اسم برنامه توپ است اما، به تمام ورزش‌ها می‌پردازد چه با توپ چه بی‌توپ؛ اما اگر یک روز توپمان اوت شود می‌رویم سراغ یک ورزشی که توپ نداشته باشد اما توپ باشد!!

* برنامه‌تان شامل چه آیت‌هایی است؟

ها! نشد دیگه! خودتان یک بار گوش کنید همیشه شنونده‌اش می‌شوید.

* حرف آخر؟

دوست دارم از تمام دوستانی که تا اینجا کمک کردند تشکر کنم، به ویژه آقای سیفی مدیر گروه جوان و ورزش شبکه که بسیاری آموخته‌هایم را مدیون ایشان هستم.

شبنم قلی خانی از بازیگران جوان و پرکار سینما و تلویزیون است. تحصیلاتش را در زمینه لیسانس طراحی صحنه و فوق لیسانس کارگردانی تئاتر به انجام رساند و اولین بار سال ۷۶ با بازی در تئاتر آنتیگونه روی صحنه رفت. پس از آن در فیلم‌هایی چون «عطش» و «وعده دیدار» بازی کرد و با «مریم مقدس (س)» به شهرت رسید. این اواخر بازی او را در قالب دو پرسوناژ متفاوت در سریال‌های «ما چند نفر» و «سال‌های برف و بنفشه» شاهد بودیم.

* در حال حاضر سر چه کاری هستید؟

به تازگی بازی در فیلم «به خاطر خواهرم» را به پایان رسانده‌ام.

* چطور شد برای بازی در برف و بنفشه انتخاب شدید و داستان را

چقدر دوست داشتید؟

خب این انتخاب کارگردان (آقای سلطانی) بود؛ اما نقشم را خیلی دوست داشتم، چون با کارهای قبلی‌ام تفاوت داشت. در کل داستان‌های مذهبی و انقلابی - سیاسی را دوست دارم؛ این گونه حوادث هستند که باعث ساخت تاریخ کشورمان شده‌اند. حوادث تاریخ معاصر هم جالب هستند و چون سن ما به آن زمان قد نمی‌دهد این که خودم را در آن زمان حس می‌کردم برایم جالب بود. به هر حال تجربه جدیدی بود.

* طی انجام کار چقدر به مخاطب فکر می‌کنید؟

زیاد؛ به هر حال ما برای مردم کار می‌کنیم و آنها هستند که قضاوت می‌کنند، پس بازی‌ها باید برایشان باورپذیر باشد. البته کارگردان و فیلم‌نامه قوی و پخته هم شرط مهمی است و بستگی به این دارد که کارگردان چقدر به نظر بازیگرش در طی کار اهمیت دهد. من سعی می‌کنم پیشنهادهای خود را به کارگردان بگویم مثلاً در این شرایط دختر قهرمان قصه فلان کار را نباید انجام دهد یا فلان تصمیم را نمی‌گیرد و... گاهی هم مشکل خوب پرداخت نشدن شخصیت قصه است، چون اکثر کارگردان‌ها و نویسندگان مرد هستند که دنیای زنان و دختران را به درستی نمی‌شناسند و یا از نظرات روانشناسان و کارشناسان بهره و مشاوره نمی‌گیرند.

* کدام یک از نقش‌هایتان را بیشتر دوست دارید؟

بازی در هر نقش یک تجربه جدید است و همه را دوست دارم؛ اما به تازگی در فیلم «ستاره سهیل» به کارگردانی آقای قویدل بازی کرده‌ام که هنوز پخش نشده. نقش یک دختر عرب به نام سلمه را دارم که عاشق اوپس قرنی می‌شود. نقش متفاوتی است که دوست دارم ببینم چطور از آب در آمده. البته این را نیز بگویم که مریم مقدس برایم جایگاه دیگری دارد.

* تجربه‌های سینمایی را بیشتر دوست دارید یا تلویزیونی؟

از کارهای تلویزیونی چیزهای بیشتری یاد گرفتم. چون زمان بیشتری در اختیار است، قصه‌ها طولانی‌تر هستند و حالات روحی شخصیت را بهتر تجربه می‌کنم.

* بازیگران و کارگردانان مورد علاقه‌تان؟

خانم‌ها فاطمه معتمدآریا و رؤیا تیموریان و کارگردان هم آقای داریوش مهرجویی.

* چه فعالیتی در کنار بازیگری دارید؟

کتابخوانی و تماشای فیلم‌های جدید. سعی می‌کنم زیاد مطالعه کنم و حداقل هفته‌ای ۳ فیلم ببینم. علاوه بر این دانشگاه هم تدریس می‌کنم.

* نظر‌تان درباره‌ی روز ملی دختران چیست؟

کار جالبی است به شرط اینکه محدود به یک نام نباشد. در کنارش فعالیت‌های مثبت برای این قشر از جامعه صورت بگیرد، مثلاً تشکیل انجمن‌هایی برای اقدامات فرهنگی و اجتماعی یا رسیدگی به وضعیت دختران آسیب دیده و سایر موارد.

* جایگاه دختران جوان را در سینما و تلویزیون امروز چطور می‌بینید؟

در گذشته بیشتر شاهد کارهایی بودیم که در آن زنان و دختران بازپچه قرار می‌گرفتند، هوش و ذکاوت برای یافتن راه حل نداشتند یا دچار عشق‌های سطحی و پاپین می‌شدند یا ازدواج دو زن با یک مرد و این قبیل مسائل؛ درست است که این موارد در جامعه وجود دارند اما، نشان دادنشان تا این حد درست نیست و ارزش زنان را پایین می‌آورد. خوشبختانه در کارهایی که اخیراً دیده‌ام شخصیت دختران جوان نسبت به گذشته بهتر نشان داده شده است. شخصیت‌هایی که در طول قصه اثرگذارتر از گذشته‌اند.

وقت‌های متبرک

سما بابایی؛ شانزده ساله؛ روشن دل؛ حافظ کل قرآن؛ دانش آموز سوم دبیرستان؛ دانشجوی کارشناسی ارشد قرآن و حدیث. چهار زانو مقابلم می‌نشیند. قرآنش با قرآن‌هایی که تاکنون دیده‌ام فرق دارد، صفحاتش سفید است و ضخیم، پر از نقطه نقطه‌های برجسته. از او می‌پرسم:

* چقدر طول کشید تا قرآن را حفظ کنید؟

از هشت سالگی با قرآن آشنا شدم. حفظ را تدریجی آغاز کردم. حدود پنج سال طول کشید. از سال ۷۸ تا ۸۳. در خانه با استفاده از نوارهای استاد پرهیزکار و قرآن‌هایی به خط بریل شروع به حفظ کردم. بعد از اینکه پانزده جزء را حفظ کردم با مؤسسه مهد قرآن آشنا شدم. دیگر برای مرور به آنجا می‌رفتم.

* کار سختی است؛ نه؟!

نه. فقط کافی است کمی مصمم باشی. آن وقت می‌بینی که قرآن چقدر جالب است و تو را به سوی خودش جذب می‌کند.

* روزی چند ساعت کار می‌کردی؟

اولویت اول را به درس و مدرسه‌ام می‌دادم. بعد از آن روی قرآن کار می‌کردم. روزی سه ساعت. الان هم که حفظ هستم، روزی یک ساعت مرور می‌کنم.

* کدام سوره را از همه بیشتر دوست داری؟

سوره یاسین.

* تا به حال در مسابقات قرآنی شرکت کرده‌ای؟

سال ۸۲ در مسابقات نابینایان رشته پانزده جزء، مقام اول شدم. سال ۸۴ در مسابقات حفظ کل قرآن بهزیستی مقام اول و سال ۸۵ در مسابقات اوقاف، رشته بیست جزء، رتبه دوم کشوری را به دست آوردم.

* چطور شد کارشناسی ارشد قبول شدی؟

با استفاده از مصوبه مجلس مبنی بر اینکه حافظان قرآن می‌توانند در آزمون کارشناسی ارشد شرکت کنند. سال ۸۴ آزمون دادم، بعد در مؤسسه تبیان طی یک دوره شش ماهه منابع کارشناسی ارشد را خواندم و در آزمون شرکت کردم. در آزمون حفظ قرآن هم حاضر شدم و قبول شدم. سال ۸۵ مدرک کارشناسی علوم قرآن و حدیث را از وزارت علوم گرفتم و در آزمون کارشناسی ارشد شرکت کردم و وارد دانشگاه الزهرا شدم.

* این روزها چه می‌کنی؟

بیشتر زبان انگلیسی می‌خوانم و روی تفسیر قرآن هم کار می‌کنم.

* دنیای تو چه رنگیه؟

دوست دارم آبی باشه.

* زندگی بدون قرآن؟

مفهومی ندارد.

* یک حاجت از حضرت معصومه بخواه.

اول اینکه بتوانم زحمت پدر و مادرم را جبران کنم.

بعد اگر لایق بودم به زیارت خانه خدا بروم.

* حالا که قرآن را حفظی، زندگی‌ات با قبل چه

تفاوتی کرده؟

وقتم متبرک شده و از زمان بهتر استفاده می‌کنم، حافظه‌ام هم بسیار قوی شده، مشکلاتم را نیز با صبوری

و بهتر حل می‌کنم.

* رمز موفقیت؟

پشتکار و توکل.

و...؟

و من یتوکل علی الله فهو

حسبه

قهرمان در چاله آب



لیلا ابراهیمی، دهنده جوانی است که امسال توانست در مسابقات قهرمانی آسیا (اردن) رشته دو ۳۰۰۰ متر با مانع، مدال برنز را برای کشورمان به ارمغان آورد. کارشناس زبان انگلیسی است و هشت سال از عضویتش در تیم ملی می‌گذرد. طی این مدت کلکسیون از مدال‌های طلا و نقره را در مسابقات خارجی و داخلی مختلف از جمله جام کازانف قزاقستان، داخل سالن آسیا، مسابقات پایتخت‌ها، بانوان کشورهای اسلامی در رشته‌های ۱۵۰۰، ۸۰۰ و ۱۰۰ متر فراهم آورده است. وی امیدوار است یک روز بتواند در المپیک شرکت کند و برایمان مدال بیاورد. ابراهیمی خودش را برای شرکت در مسابقات ماکائو آماده می‌کرد که گپ کوتاهی با او زدیم.

* چرا دو و میدانی را انتخاب کردید؟

انفرادی بودن این رشته برایم جالب بود. دیگر رشته‌ها مثل فوتبال و والیبال بازی هستند و جمعی و بازیکن باید قابلیت خود را در گروه به دیگران نشان دهد، اما در دو بدون نیاز به دیگران به خط پایان می‌رسم.

* ورزش‌های دیگر هم کار می‌کنید؟

بله. برای آرامش اعصاب شنا، برای بالا رفتن سرعت عکس العمل، بدمینتون و برای بالا رفتن توان جسمی، بدنسازی کار می‌کنم.

* از مسابقات قهرمانی آسیا بگو؟

دو ۳۰۰۰ متر با مانع رشته سختی است و تا کنون یازده بار در جهان برگزار شده است. باید هفت دور پیست را بدوی. هر دور هم پنج مانع دارد و یکی از مانع‌ها هم در چاله آب قرار گرفته. طول هر مانع سه متر و ۶۶ سانتی‌متر و ارتفاعش ۷۶ سانتی‌متر است. یک هفته قبل از مسابقات به من اعلام شد که شرکت کنم. خوب پیش می‌رفتم تا اینکه در چاله افتادم و لباسم کاملاً خیس شد. هر دور که آن مانع را رد می‌کردم لباسم سنگین‌تر می‌شد، اما چون روحیه‌ام قوی بود توانستم کار را به انجام برسانم و بعد از ۳۴ سال این مدال را برای بانوان کشورم به دست آورم.

* شرکت با پوشش اسلامی برای تماشاچیان عجیب نبود؟

یاد دارم در مسابقات تایلند که دهنده‌های ایران را با حجاب می‌دیدند تعجب می‌کردند اما، حالا دیگر نه؛ ضمن آنکه دختران مسلمان دیگری همه هستند که با پوشش اسلامی شرکت می‌کنند.

* برای خودت چطور؟ سخت نیست؟

حجاب و این لباس را خودم انتخاب کرده‌ام. دختران ایران نماینده ایران هستند. پس باید به اصول و عقاید کشور پایبند باشند. اول به فکر اسم کشور باشند بعد اسم خودشان.

* جایگاه دختران را در ورزش امروز کشور چطور ارزیابی می‌کنید؟

از وقتی انجمن‌های بانوان با فدراسیون‌های مربوطه ادغام شده‌اند، ما راحت‌تر می‌توانیم در مسابقات برون مرزی شرکت کنیم و با قوی‌تر از خودمان مبارزه کنیم. انگیزه‌ها بالا رفته و رکوردهای جدیدتری به وجود آمده. رکوردهایی که قبل از انقلاب هرگز وجود نداشتند، با این وجود که پوشش ما اسلامی است! فکر می‌کنم در سال‌های اخیر دختران خوب ظاهر شده‌اند اما، هنوز خیلی جای کار هست.

* قبل از مسابقه دعا هم می‌خوانی؟

بله. برای پیروزی‌ام دعا می‌کنم. معمولاً هم مادرم زنگ می‌زند و دعایی را در گوشم زمزمه می‌کند.

* ورزشکار مورد علاقه‌ات؟

آسفا پاول (از جامائیکا رکورددار ۱۰۰ متر جهان) و لکی هولمز (از انگلیس رکورددار ۸۰۰ متر)

* باخت؟

انگیزه‌ای قوی برای برد دفعه بعد.

* دوپینگ؟

کلاهبرداری بزرگ.

* دو کلمه حرف حساب با دختران؟

خودشان را باور کنند و برای آنچه دارند ارزش قائل شوند.

* لیلا ابراهیمی؟

زحمت‌کش (با خنده)



مراورق بزنید...

مرصیه سبز علیان



چند رسانه‌ی روزنامه - کتاب

سید مرتضای

دارم فکر می‌کنم که از کتاب نوشتن برای روزنامه یا هر رسانه دیگر، قطعاً می‌تواند معنای نوشتن یک روزنامه چند رسانه‌ای را نیز داشته باشد. یعنی که روزنامه یا هر مطبوعه دیگر، رسانه‌ای است که می‌کوشد گذشته از معرفی، نقد و بازاریابی کتاب، آن را به عنوان یک رسانه در متن خویش قرار دهد. از همین رو، صفحه کتاب یک روزنامه می‌تواند صفحه چند رسانه‌ای آن روزنامه باشد. راستش نمی‌توان توانایی‌های فراوان سیستم‌های چند رسانه‌ای را نفی کرد. هم چنین این سیستم - علی‌رغم فیگور تخصصی‌اش - جذابیت‌های زیادی دارد، اما فعلاً حرف بر سر روزنامه و کتاب است. اگر از نسبت‌های کلی این دو رسانه - نسبت کتاب به روزنامه و نسبت روزنامه به کتاب - بگذریم و هر کدام از این دو را براساس ساز و کارهای‌شان در نظر داشته باشیم، امکان یافتن فصول مشترک بین آن‌ها ساده می‌نماید.

فرض همین فصل‌های مشترک است که کاربست‌های هر دو رسانه را در سطحی نزدیک به یکدیگر و حتی موازی قرار می‌دهد:

روزنامه یا صفحه کتاب روزنامه و نشریه مثل کتاب، رسانه‌ای خواندنی است. عموماً پروسه تولید روزنامه و نشریه در هر دو بخش نرم‌افزار و سخت‌افزار، همان پروسه تولید کتاب است.

خبرنگار و روزنامه‌نگار در روزنامه، نقش نویسنده در کتاب را ایفا می‌کند و صفحه روزنامه هم چون کتاب، رسانه‌ای نوشتاری از نوع ایستاست.

پرداختن به این موضوعات گذشته از یک یادآوری و یک بازی ساده، عملاً فضایی را فراهم می‌کند تا این دو رسانه را در مقابل هم / در کنار هم / در بطن یکدیگر / و یا منطبق بر هم تصور کنیم و از خودمان بپرسیم:

۱- آیا مخاطب صفحه کتاب روزنامه می‌تواند مخاطب کتاب نیز باشد؟ آیا موجودیت و رسمیت مطالعه روزنامه و کتاب و همین طور خبرنگار، صفحه کتاب و مخاطب، همسان یا یکدیگر است؟

۲- آیا تولید و یا بازار روزنامه نیز می‌تواند با تولید و بازار کتاب برابری کند و هر کدام از این دو در این زمینه چه فراز و فرودهایی خواهند داشت؟

۳- آیا نوشتن از کتاب را می‌توان در جایگاه نوشتن کتاب قرارداد و یا اساساً این دو فن را با هم مقایسه کرد و خاصیت باز تولیدی آن‌ها را در یک بده بستان حرفه‌ای در نظر گرفت؟

۴- آیا تلفیق روزنامه و کتاب می‌تواند یک بسته چند رسانه‌ای، همچون یک رسانه دیجیتال باشد؟

مدتهاست لفظ کتاب برای ما تداعی کننده‌ی مفهوم ذهنی جیب‌های خالی شده و همین که صحبت به سرانهای پایین مطالعه در ایران کشانده می‌شود، قیافه‌ی حق به جانب به خود می‌گیریم و همه‌ی کاهلی و تنبلی‌مان را به گردن اقتصاد و جیب خالی پر از هوایمان می‌اندازیم، که البته پر از هوا هم هست. اما خودمانیم غریبه که بین‌مان نیست، خوب می‌دانیم که فارغ از کمبود هزینه‌های فرهنگی که لازم و ضروری هم هست، تربیت نشده‌ایم برای این جور کارها (مطالعه) و اگر کمی صادق باشیم حتماً یادمان می‌آید که چقدر باسواس کتاب‌هایی را هر چند کم و محدود به ترتیب قد و رنگ خریدایم و روی قفسه‌ها چیدایم و آن قدر ورق‌شان نزدایم که زرد شده‌اند و همه‌ی اینها ما را می‌رساند به سرانه‌ی ۹۵ دقیقه‌ای مطالعه در ایران. هر چند مدیر کل دفتر برنامه‌ریزی و توسعه‌ی وزارت ارشاد اسلامی در گفتگو با خبرگزاری فارس بیان کرده است آمارهایی که از سرانه‌ی مطالعه در ایران توسط خانه‌ی کتاب و مراکز دیگر بیان شده، نیاز به بررسی بیشتری دارد و آمارهای مختلفی در این زمینه ارائه می‌شود که به برخی از آنها نمی‌توان اطمینان کرد. وی از همکاری پژوهشگاه فرهنگ و هنر با وزارتخانه خبر داد که مشغول آمارگیری جدیدی در این زمینه هستند.

اما مراکز افکارسنجی دانشجویان ایران وابسته به معاونت فرهنگی جهاد دانشگاهی در سال ۸۲ طرحی را با عنوان بررسی میزان گرایش دانشجویان دانشگاه‌های شهرهای بزرگ، مثل تهران به کتابخوانی و مطالعه‌ی غیردرسی تهیه کرده است که براساس آن مشخص شد ۶۲ درصد از دانشجویان در شبانه‌روز، کمتر از یک ساعت مطالعه می‌کنند.

و پاسخ این دانشجویان درباره‌ی علل گرایش به کتابخوانی را می‌توان به صورت زیر بیان کرد:

«۶۷ درصد هدف خود از مطالعه را کسب دانش و آگاهی، ۱۰/۳ درصد لذت بردن از مطالعه، ۱۰/۲ درصد پرکردن اوقات فراغت و ۶/۷ درصد رها شدن از مشکلات روزمره‌ی زندگی عنوان کرده‌اند.»

اما براساس این تحقیقات ۱۷/۸ درصد موانع موجود بر سر مطالعه‌ی غیردرسی را کمبود وقت ۱۱/۴ درصد گرانی قیمت کتاب و ۱۵/۵ درصد حجم زیاد کتاب‌های دانشگاهی عنوان کرده‌اند.

همچنین درباره‌ی جهت‌گیری مطالعاتی، در مجموع مطالعات حقوقی، سیاسی، تاریخی و اقتصادی ۱۴/۸ درصد، ادبی ۱۳/۷ درصد و علوم اجتماعی ۱۳/۶ درصد به ترتیب از مهم‌ترین عنوان‌های مطالعاتی مورد علاقه‌ی جوانان به شمار می‌رود.



داستانک آدم‌های باکلاس

مرزیه سبز علیان



چند دقیقه‌ای می‌شد که توی مغازه پرسه می‌زد. پیرمرد کلافه شده بود. گفت: «پولش را می‌دهم، مجانی که نیست!»
پیرمرد یکی را نشان داد و گفت: «چیز خوبی است، خیلی‌ها می‌برند.»
جوان سرش را برگرداند و مثل اینکه گفت: «نه خیلی کوچیک و باریک است.» پیرمرد سری تکان داد و گفت: «فهمیدم!» و برایش سه تا آورد و گفت: «نگاه کن! طرح و رنگ باکلاسی دارند؛ باریک هم نیستند، اسمشان هم قلمبه و سلمبه است.»
جوان زیر و رویشان کرد و گفت: «خوبه، چند تومان می‌شود؟»
پیرمرد خندید و گفت: «قیمتشان پشت جلد خورده است.»

لذت سرچ کردن یا ورق زدن؟

«اینها هم بچه‌ها را خندانده‌اند»، آخرین تألیف احمد عربلو است که تا ماه آینده منتشر خواهد شد.

اما عربلو درباره‌ی گرایش جوان‌ها به کامپیوتر می‌گوید: «به عقیده‌ی من حضور تازه و فراگیر کامپیوتر و اینترنت در کشور ما با یک تب فراگیری همراه شده و جوانان به آن علاقه‌ی بیش از حد نشان می‌دهند. به نظر من با گذشت زمان این روند تعدیل خواهد شد و ما حتماً دوباره شاهد یک دوری بازگشت به کتابخوانی خواهیم بود، زیرا کامپیوتر هیچ وقت نمی‌تواند جای یک نوشته‌ی مکتوب را بگیرد و همچنین، اثرگذاری آن را داشته باشد. اما در عین حال هم نمی‌توان منکر جذابیت و تازگی اینترنت و کامپیوتر شد و یکی از مهم‌ترین علل گرایش جوان‌ها و اینکه آن را به کتاب ترجیح می‌دهند، هم همین امر است.

اما احمد عربلو کتاب «زندانی فاو» (نشر دفتر ادبیات مقاومت) را که مجموعه‌ای از خاطرات یک زندانی عراقی است، دو هفته‌ی پیش خوانده و می‌گوید کتابی است که برای شناخت زوایای مختلف جنگ و لمس کردن آن روزها ارزش خواندن دارد.

داوود امیریان گناه مهجور ماندن کتاب را گردن ناشر و نویسنده می‌اندازد و معتقد است تا زمانی که نویسنده‌های ما سلیقه‌ی مخاطب را نشاسند و آثارشان انعکاس خاطرات شخص یا آسیب‌شناسی اجتماعی باشد نمی‌توان از نسل جوان انتظار داشت که کتابخوان شوند. از سوی دیگر، ناشران ما در صفحه‌آرایی و طراحی جلد سلیقه‌ی نسل جوان و نشاط خاص این سن را معمولاً در نظر نمی‌گیرند و تمام این عوامل از کشش نسل جوان به مطالعه می‌کاهد و آنها را جذب دنیای تازه‌ی اینترنت می‌کند.

آخرین مجموعه‌ی داستانی امیریان قبل از نوروز ۸۶ با عنوان «مهربان‌ترین آقای دنیا» منتشر شد و در حال حاضر یک مجموعه‌ی پنج جلدی تحت عنوان «ترکش ولگرد» را در دست تألیف دارد.

ما این روزها بهانه‌های بهتری از جیب‌های خالی و کتاب‌های گران پیدا کردیم، تا راحت‌تر بی‌خیال سرانه‌ی مطالعه شویم. اصلاً از دهه‌ی ۱۹۵۰ که کامپیوتر اختراع شد و خیلی پیش از آن، با آمدن رادیو و بعد تلویزیون و شنیدن قصه‌های راه شب و دیدن فیلم‌های مستند و سینمایی باورمان شد که می‌شود کتاب، این یار همیشه مهربان را بوسید و گذاشت لب تاقچه و رفت سراغ تکنولوژی روز، که البته چندان هم بد نیست. اما آیا لذت ورق زدن و سرچ کردن یکی است؟ تو می‌توانی وسط سطر یک مقاله و داستان اینترنتی را خط قرمز بکشی و آن قدر دم دست باشد که هر وقت اراده کردی دورش کنی. و این سؤال ما را بر د سرخ چند تن از نویسنده‌های هم‌عصر خودمان تا پیرسیم چرا ما این ورق‌های زرد خاک خورده را از یاد بردیم و مدام انگشت سبابه‌مان را گذاشت‌های روی موس؟!

حسن بیگی به اینترنت می‌گوید هووی کتاب و آخرین کتابش «ماهی طلایی - ماهی نقره‌ای» است که مجموعه داستانی برگرفته از شعر مولانا و حکایت آب در کوزه و ما گرد جهان می‌گردیم است.

وی معتقد است از آن جایی که کتاب بخشی از نیازهای روحی و معنوی مخاطبان خودش را تأمین می‌کرد در حال حاضر بخشی از این وظایف به اینترنت واگذار شده و جوان‌ها ترجیح می‌دهند از این تکنولوژی که در آن سرعت و وسعت، حرف مهمی می‌زند بهره بگیرند. از سوی دیگر چون سیستمی است که در دسترس همه هست و مانند کتاب نیست که برای یافتن کتابی خاص باید به مراکز گوناگون سر بزنند، این سهولت دسترسی گرایش جوانان را به کامپیوتر و اینترنت بیشتر کرده است. من معتقد هستم این سیستم هم، چیز خوبی است و ما نباید جوانان را از استفاده از این تکنولوژی منع کنیم اما، معتقدم که هیچ‌گاه نمی‌تواند جای کتاب را بگیرد و لذتی که خواندن یک رمان کنار طبیعت، توی مترو یا اتوبوس به انسان می‌دهد را نمی‌توان با کامپیوتر پشت میز تحریر به دست آورد.



فتح دنیای خیالی

● زهره تیموری

و سنگین کنید، اگر چیزی، البته کمی زیاد برایتان باقی مانده که در معادله‌ی دخل و خرج زندگی نقش ندارد، می‌توانید عاشق شوید و همین‌جا ورودتان را به گروه تبریک می‌گوییم

و اما کلوپ؛ با ورودتان می‌توانید تصویر شفاف و روشنی از مقوله‌ی ماشین‌بازی و اسپرت‌کاری (اسپرت و آپن: به اضافه کردن لوازم اضافی به ماشین می‌گویند که شامل موارد ظاهری، داخلی و موتور می‌شود) به دست آورید. مکان بزرگ و کمی تاریک که با نورهای پراکنده و رنگی مزین شده و در و دیوارهایی که انگار با پوست و عکس ماشین ساخته شده است. برای گرفتن آخرین اطلاعات اسپرتی کافی است تنها چند دقیقه روی یکی از صندلی‌هایی که اطراف سالن چیده شده است بنشینید تا از صحبت‌های افراد حاضر در سالن معلومات افزایش پیدا کند. در ابتدای ورود چون غریبه هستی کمی جلب توجه می‌کنی، ولی چون یک هدف مشترک دارید، زود به گروه راه پیدا می‌کنی. کسانی که در این کار قدیمی‌تر هستند، برعکس جاهای دیگر که با سابقه‌ها، جدیدها را کمتر تحویل می‌گیرند، مشتاق‌تر هستند تا اطلاعات ناب و دسته‌اول را در اختیار قرار دهند. انگار این کار برایشان از جهانگردی هم جذاب‌تر است. بعد از کسب اطلاعات اولیه، برای رسیدن به بقیه، کافی است با پرداخت حق عضویت و تکمیل فرم، به عضویت گروه درآیی تا با این کار هم با اعضای گروه آشنایی بیشتری پیدا کنی و هم اطلاعات ناب‌تری از این پدیده که حالا به حرفه‌ای سودآور تبدیل شده بدست بیاوری. ضمن اینکه از برخی موهبت‌های عضویت مثل شرکت در مسابقات داخلی و خارجی و حضور در نمایشگاه‌های مختلف هم بهره‌مند می‌شوی. بعد از عضویت بهتر است کمی از روحیه‌ی این افراد هم مطلع شوی. افرادی که حاضرند زیر بار خرج‌های بسیاری برای تزئین ماشین خود بروند، اغلب جوانانی هستند که در کنار سایر تفریحات، عده‌ای به قول معروف «ننه، بابا پولدار» هستند که در نگاه مردم بیشتر حالت بزه‌کاران رانندگی را دارند که تنها برای خالی کردن عقده‌های روانی‌شان به ویراز دادن در خیابان‌ها و گاه ترساندن مردم مشغولند، ساعتی از روز خود را به تفریحی که به تصورشان از «معتاد شدن بهتر است» می‌پسند. اینها واقعا عاشق اتومبیل‌اند. باید برای این عاشقی، بهایی مثل شنیدن صحبت‌هایی از این دست را بپردازد.

وقتی که ماشین به حرکت در می‌آید، با چنان سرعتی از جای خود کنده می‌شود که سر راننده را با ضربه‌ای محکم به پشتی صندلی می‌کوباند و در پی آن، تنها صدای غرش رعدآسای موتور بر جای می‌ماند.

هر کس بسته به نگرش و زاویه‌ی دید خود تعریف خاصی از بیمار و بیماری دارد. ممکن است از نگاه یک ورزشکار، بیماری به ناتوانی اجزای حرکتی گفته شود یا از نگاه یک اقتصاددان، اقتصاد بیمار، اقتصادی باشد که در آن توازن بین تولید و توزیع و درآمد وجود نداشته باشد؛ یا از نگاه یک روانشناس، بیماری بیشتر متوجه سلول‌های عصبی و اندام‌های مخصوص به ادراک و فهم باشد اما، چیزی که همه به آن اذعان دارند؛ بیماری عاملی است که باعث برهم زدن تعادل میان اندام‌های مختلف شود؛ به گونه‌ای که پدیده‌ی مورد بررسی نتواند کارکرد درستی داشته باشد. گاهی مواقع عواملی وجود دارد که می‌تواند عاملی برای بیماری باشد و فرد را بیمار کند بدون اینکه متهم به تخریب باشد. یکی از این عوامل بیماری‌زا علاقه‌ی بیش از حد به وسیله یا سرگرمی‌هایی است که عده‌ای برای خود دست و پا می‌کنند.

یکی از این تفریحات و سرگرمی‌ها که با اختراع ماشین به وجود آمد، پدیده‌ای به نام «ماشین‌بازی» است. شاید بارها از خودمان پرسیده باشیم که ماشین‌بازها چه جور افرادی هستند و چرا این همه خرج ماشین خود می‌کنند؟ آیا واقعا بیماراند یا عاشق؟ اگر شما هم می‌خواهید بیشتر بدانید کافی است با ما به یکی از کلوپ‌هایی که محل تجمع این افراد است سری بزنید. فقط کافی است کمی پول داخل جیب‌تان را سبک

یک اصل در دنیای ماشین‌بازها وجود دارد و آن هم این است که سرعت ماشین یک آپوست. این آبرو، کم نیلورن، رو کم کنی، رقابت با هم تیمی‌ها یا عشق دیوانه‌وار و نیاز روحی به سرعت جنون‌آمیز است. این افراد واقعا بدون ماشین می‌میرند؛ طوری که به گفته‌ی کارشناسان جهانی، عشق به ماشین‌بازی در جوان‌های ایرانی بسیار شدید است.

در انتهای سالن دری وجود دارد که به محوطه‌ای بزرگ منتهی می‌شود. در این محوطه، کارشناسان و تعمیرکارانی هستند که به اعضا خدمات لازم را می‌دهند. در محوطه، نزدیک به سی ماشین وجود دارد که برای افرادی مثل ما که

عادت به سروصدای زیاد ندارند، در ابتدا آزاردهنده است. بعد از چند دقیقه به محیط عادت می‌کنیم. در گوشه‌ای از محوطه، جوانی حدوداً ۲۲ ساله ایستاده که مشغول بررسی عملکرد آگزوز جدید ماشینش برای ایجاد سروصدای بم و خفه است. سراغش می‌رویم. سامان باقری تا به حال حدود ۶/۵ میلیون تومان برای پژو ۲۰۶ خود خرج کرده است. وقتی از او علت این همه علاقه به تزئینات را می‌پرسیم، می‌گوید: «ما جوانیم و باید جوانی کنیم. متأسفانه مردم فکر می‌کنند که ما یک سری جوان علاف و بیکار هستیم که از خوشی زیاد این کارها را می‌کنیم، در حالی که نمی‌توانند بفهمند که هر کسی برای خود دلمشغولی‌هایی دارد تا سرگرم شود. به نظر مردم کارهای ما جرم است. وقتی هم که می‌خواهیم علت مجرم بودنمان را بگویند، ما را به بی‌خیالی و بی‌دردی متهم می‌کنند»

در گوشه‌ی دیگری از محوطه، بهرام عظیمی که دوستانش به خاطر علاقه‌ی زیادی به ماشین «بهرام عشقی» صدايش می‌کنند، مشغول صحبت با عده‌ای از جوانانی است که می‌خواهند ماشینشان را اسپرت کنند. بهرام در حدود ۶ سال است که به کار مشاوره به تازه‌واردان مشغول است. وقتی درباره‌ی این کار و هزینه‌های سنگینش برای افرادی که می‌خواهند وارد این کار شوند می‌پرسیم می‌گوید: «ما عاشق ماشین

هستیم. این همه خرج می‌کنیم تا یک روز تعطیل به همراه دوستانمان به بیابان‌های اطراف تهران برویم و با سروصدا و سرعت زیاد ماشین، غم و غصه‌ها را فراموش کنیم؛ چون نیروی انتظامی به ما اجازه نمی‌دهد که ماشین‌هایمان را به خیابان بیاوریم و در صورت مشاهده، ماشین را می‌خوابانند. به همین خاطر از این همه هزینه هیچ استفاده‌ای نمی‌بریم.» بهرام درباره‌ی هزینه‌ی اسپرت ماشینش هم می‌گوید: «تا به حال نزدیک ۸ میلیون تومان برای رینگ و لاستیک‌ها، سپرها و سیستم صوتی ماشین خرج کردم؛ البته برای تکمیل شدن اسپرت ماشین در حدود دو میلیون تومان دیگر هم لازم دارم که بی‌خیالش شدم. چون دیگر مثل گذشته جوان نیستم و علاقه‌ی جنون‌آمیزم هم فروکش کرده. به اصطلاح صحنه را به جوان‌ترها سپردیم.» بهرام به کلوپ‌های دیگر هم رفت و آمد دارد. به گفته‌ی او ماشین‌بازها چندین کلوپ رسمی و غیررسمی دارند که در جدیدترین لوازم اسپرت، خبرهای روز دنیا، و اعضای جدید آشنا می‌شوند. صاحبان کلوپ‌ها اکثراً دارندگان کارگاه‌های تبدیل ماشین معمولی به اسپرت با جدیدترین لوازم روز دنیا هستند.

نظر روان‌شناسان و جامعه‌شناسان درباره‌ی ماشین‌بازها

علی احمدی، یکی از روان‌شناسانی است که ۱۷ سال از عمر خود را به بررسی رفتارهای جوانان اختصاص داده است. وی در این زمینه معتقد است که نباید این افراد را به دیده منفی نگاه کرد. چون درست



است که برخی از رفتارهای آنها با عرف جامعه همخوانی ندارد، ولی باید به این واقعیت هم نگاه کنیم که در شهرهای بزرگ فضاهای تفریحی کمتری وجود دارد و چون در جامعه‌ی ما سرگرمی‌ها تنوع بسیاری ندارند، هنوز انواع پرکردن اوقات فراغت جوانان ما مجهول مانده است. به همین خاطر ممکن است عده‌ای به این گروه حتی به دیده بزهکار و مجرم هم نگاه کنند، در حالی که اینها نوع تفریحشان متفاوت است اما، از لحاظ جرم‌شناسانه هیچ رفتار حاکی از جرم را انجام نداده‌اند.

احسان دهقانی هم که به کار «کارشناسی آسیب‌شناسی رفتارهای اجتماعی» مشغول است معتقد است که اگر بخواهیم رفتارهای کسانی را که از صبح تا شب فکر و ذکرشان ماشین است را از منظر آسیب‌شناسانه بررسی کنیم، نتیجه می‌گیریم که جوانانی که در کلان شهرها زندگی می‌کنند، به علت فضای کوچک تحرک و متناسب نبودن امکانات با نوع سرگرمی‌شان، به فکر یافتن راه‌هایی برای ایجاد تنوع در زندگی هستند. وی با تأکید بر جذابیت پدیده‌های نو برای جوانان می‌گوید: «همیشه تنوع و تازگی جذابیت داشته است؛ به خصوص که جوانان این جذابیت‌ها را زودتر درک می‌کنند و به سمت آن گرایش می‌یابند. در حال حاضر، توجه به ماشین و سرگرمی‌های مربوط به آن، پدیده‌ای جهانی است که در برخی کشورها به خصوص در کشور ما که جمعیت جوان بسیاری دارد، کاملاً طبیعی است. البته اگر هماهنگی میان ورود وسیله‌ی جدید و طرز استفاده از آن صورت نگیرد، چالش‌هایی را به وجود می‌آورد؛ مثل بالا بودن تب ماشین‌بازی در ایران»

نیروی انتظامی چه اقدامی انجام می‌دهد؟

همیشه داشتن شکل غیرمعمول خودروها باعث می‌شود که صاحبانشان توسط پلیس جریمه شوند. به گفته‌ی سردار رویانیان - فرماندهی پلیس راه - در صورتی که اسپرت کردن ماشین سبب عوض شدن ظاهر آن نشود، هیچ مانعی در تردد آن وجود ندارد.

جالب است مطالب زیر را درباره‌ی ماشین‌بازها بدانید:
اکثر ماشین‌بازها بین ۲۰ تا ۳۲ سال سن دارند.

این افراد طیف و طبقه‌ی خاصی ندارند و هرکس می‌تواند به اندازه‌ی وسع خودش ماشین‌باز باشد.

برای داشتن یک رینگ اسپرت (GV) در حدود ۴ تا ۵ میلیون تومان باید خرج کرد. برای افزایش سرعت ماشین، باید هزینه‌ی سرسام‌آوری پرداخت تا سیلندرها دستکاری شود و سرعت گردش پیستون‌ها افزایش یابد.

قیمت یک لوله آگزوز اسپرت در حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار تومان است.

برای فرمان باید بین ۶۰ تا ۱۲۰ هزار تومان پرداخت.

پارکابی را می‌توان بین ۲۰ تا ۷۰ هزار تومان تهیه کرد.

سان روف (سقف برقی) بین ۶۰۰ هزار تومان تا یک میلیون تومان قیمت دارد.

سیستم صوتی معروف به سان سیستم (Sun System) بین ۱۹۰ هزار تومان تا ۶/۵ میلیون تومان قیمت دارد.

برای نصب پرده‌ی برقی باید بین ۶۰ تا ۲۰۰ هزار تومان پرداخت.

تعویض چراغ‌ها تا ۶۵ هزار تومان متغیر است.

برای هر یک از لوازم بالا، جایگزینی در بازار اسپرت وجود دارد.

حالا به نظر شما ماشین‌بازی بیماری است؟



دکتر علایی در مورد اخلاق و خصوصیات فردی شهید سید محمد صنیع‌خانی می‌گوید:

انسانی خوش برخورد، جذاب و مهربان بود. در عین خوش خلقی، در کار بسیار جدی و مسئولیت‌پذیر بود. برای او کار نشد، نداشت.

دکتر در مورد این خصوصیت شهید به ذکر خاطره‌ای می‌پردازد و ادامه می‌دهد: تازه مسئولیت احداث مصلی بر عهده‌ی این جانب قرار گرفته بود و تلاش می‌شد تا متصرفین اراضی مصلی از آنجا جابه‌جا شوند. شهید صنیع‌خانی به اتفاق مسئول شرکت اتوبوسرانی وقت تهران آقای ترفع، به مصلی آمدند تا بتوانند ببینند آیا می‌توانند تعمیرگاه شرکت واحد را در آنجا حفظ کنند. وقتی در جریان برنامه مصلی قرار گرفتند خودش دنبال کار را گرفت تا شرکت واحد، بخشی از فضای مصلی را تخلیه کند.

وی با اشاره به خصوصیات دیگر شهید می‌گوید: «او در زندگی فردی منصف و حق‌گرا بود، زمانی که متوجه حقیقتی می‌شد، آن را دنبال می‌کرد و دوستی‌هایش هم بر اساس همین معیار بود. دوستان زیادی داشت. ارادت‌ی که او به حضرت امام (ره) داشت، مثال زدنی است. همه چیزش امام (ره) بود. عاشق امام (ره) بود و ذوب در گرمای ولایت.»

حسین علایی در مورد آخرین دیدارش با شهید می‌گوید: «اوایل شهریور ماه سال ۱۳۷۴ به دیدنش رفتم، در بیمارستان ساسان بستری بود. تازه از سفر معالجاتی به انگلیس برگشته بود و روزهای آخر عمر پربرکتش را سپری می‌کرد. همگی موهایش از جمله موهای سر و صورت و ابروانش ریخته بود. وقتی وارد اتاق شدم، او را ندیدم. یعنی نشناختم. برگشتم، صدایم زد. به اسم کوچکم و گفت: بیا، خودم هستم. آنقدر قیافه‌اش بر اثر عوارض شیمیایی عوض شده بود که من او را به جا نیاوردم. از صدایش شناختمش. دیدم او دیگر همان سید محمد زیبای خوش‌سینما نیست. انگار پنجاه سال پیر شده بود. آنقدر متأثر شدم که در دلم هزاران بار بر صدام و حزب بعث لعنت فرستادم. روحیه‌ی ایشان بسیار عالی بود. از دوران معالجه در انگلیس سخن می‌گفت و دائم از مادرش حضرت زهرا (س) و توسل به او یاد می‌کرد. اینجا بود که به روح بلند او و جایگاه روحانی او غبطه خوردم. ایشان را دم دروازه‌ی بهشت می‌دیدم. سرانجام



وی در پایان یک دوره بیماری ناشی از استنشاق گازهای شیمیایی در دوران جنگ تحمیلی به یاران شهیدش پیوست.»

یادداشتی از دکتر حسین علایی

بالاخره پس از هشت سال دفاع در برابر تهاجم ارتش بعثی، جنگ تحمیلی تمام شد، چه برای آنها که در دفاع شرکت کردند و چه برای آنها که جبهه را اصلاً ندیدند و یا از آن دوری می‌کردند. بسیاری دوران دفاع مقدس را فرصتی برای «خودسازی» و رشد و ارتقای اخلاقی و معنوی و نیز راهی برای رسیدن به «فوز عظیم» و «تکامل انسانی»



بایادسردار صنیع‌خانی

خدا حافظ رفیق

تهیه و تنظیم: کیمیا سعادت

یکی از مهم‌ترین اتفاقات زندگی حرفه‌ای‌ام، کار در منطقه ۱۶ تهران بود با صفحه‌ای به نام شبیه باران. صفحه‌ای که متعلق به شهدای منطقه بود. صفحه‌ای که خودش به مدد روح شهدا اداره می‌شد. هیچ وقت تصمیم نگرفتم بروم منزل فلان شهید. آنها خود مرا دعوت می‌کردند و به قول پدر شهید نیک‌بین:

گر می‌روی بی‌حاصلی

گر می‌پرندت واصلی

و من وصل بودم به دریایی از شکوه و عظمت. همیشه دلم می‌خواست یکبار شهید صنیع‌خانی مرا دعوت کنند. این دعوت مسیر نشد تا اینکه بعد از چند سال در دفتر مجله‌ی شاهد جوان، اجابت شدم تا دو صفحه را به نام «شهید سید محمد صنیع‌خانی» قلمی کنم.

سردار سرتیپ دکتر حسین علایی فرمانده سابق ستاد مشترک سپاه از دوستان شهید صنیع‌خانی هنوز یاد و خاطره این شهید عزیز را به یاد دارد و همواره مترصد فرصتی است تا از این شهید و سایر شهدا به بیان نکته‌ای، خاطره‌ای و... بپردازد. شاید ادای دینی باشد به مردان مردی که روزی درخت‌ها نیز به احترام پایداری‌شان کمر خم کرده‌اند.

دکتر حسین علایی در مورد آشنایی‌اش با شهید سید محمد صنیع‌خانی می‌گوید: «از آنجایی که خانواده شهید صنیع‌خانی اصالتاً قمی هستند و من

هم بزرگ شده‌ی قم، لذا آنها را از سال‌های اول پیروزی انقلاب می‌شناسم. ولی در سپاه ارادتم نسبت به برادران صنیع‌خانی بیشتر شد. پیش از آشنایی با سید محمد، سید علی را می‌شناختم. ایشان ابتدا در کمیته نازی‌آباد مشغول بودند و با دوستان دیگر از جمله آقای رضاخانی و شهید حاج داوود کریمی همکاری داشت. بعد هم که با سید محمد، آشنا شدم و این آشنایی در زمانی بیشتر شد که ایشان مسئول ترابری سنگین سپاه شدند و از نزدیک تلاش‌های شبانه‌روزی او را در انتقال تجهیزات و پشتیبانی‌ها به سمت جبهه‌های جنگ می‌دیدم.»





خود یافتند و به خوبی از آن بهره بردند. آنان می‌دانستند چرا در جبهه حضور دارند و به خوبی می‌فهمیدند که در پی چه هستند. جنگ با دشمن برای دفاع از انقلاب اسلامی و بیرون راندن خصم از خاک کشور، حداقل هدفی بود که آنان با حضور خود در جبهه‌های نور، دنبال می‌کردند. آنان به دنبال هدفی والا تر و بالاتر بودند و آن «معرف‌الله» بود. آنها ره صدساله را یک شبه پیمودند و به مرحله عالی عرفان رسیدند. وصیت‌نامه‌های آنان، گواه حالات روحی زیبایی است که آنان با حضور خود در جبهه

نبرد علیه کفر به دست آورده بودند. جهاد در راه خدا از آنها انسانی لطیف و پاکیزه ساخته بود. نه تنها روح خشونت بر آنها در گرم گرم نبرد افروخته نشد، بلکه آنان با کسانی که در سازمان خصم می‌جنگیدند هم، با دلی رئوف و مهربان رفتار می‌کردند و از خدا می‌خواستند که آنها به خود آیند و در ک کنند که نباید با یکدیگر جنگید، بلکه باید با هم برادر بود و مهربان زیرا که: «انما المؤمنون اخوه».

در سال ۱۳۶۷، جنگ تحمیلی همانند بسیاری دیگر از جنگ‌ها به پایان و فرجام خویش رسید. آنان که کوشیدند و با تمام وجود به جبهه‌ها شتافتند کام دل از آن برگرفتند و خطاها بردند و آنان که سستی کردند و برای زندگی بیشتر در این دنیای فانی از آن فاصله گرفتند وقت خود را از دست دادند و مجالی بزرگ را از کف وانهادند. تنها رزمندگان اسلام بودند که آگاهانه و به انتخاب خویش، به دفاع و مواجهه و مقابله با دشمن پرداختند و از آن دوران نیز سود لازم را بردند. برخی از آنان اجر زحمات خود را که شهادت بود دریافت کردند و برخی دیگر منتظر باقی ماندند و در مسیر شهدا گام برداشتند تا شاهد زنده آنان برای این روزگار و برای نسل جنگ ندیده پس از خود باشند. فرصت‌ها و مجال‌ها به همین آسانی، در زندگی اشخاص و جوامع می‌آیند و می‌روند، اما تنها آنان که «قدر خویش» می‌دانستند جبهه را به شب قدر خود تبدیل کردند و به حدیث «الفرصة تمرّ السحاب فانتهزوا و فرص الخیر» عمل کردند.

سید محمد صنیع‌خانی از این قبیله بود. او در تدارک و ترابری نیروها به جبهه‌ها، نقش مؤثری ایفا کرد و می‌دانست چه می‌کند. به امام خمینی که گشاینده این راه و این فرصت بود عشق می‌ورزید و به مسئولیت خود ایمان داشت. او در این راه بر اثر به کارگیری گازهای شیمیایی از سوی دشمن آسیب دید و رنجه‌ها کشید و در نهایت سر بر آستان دوست فرود آورد و در جوار امام خویش آرام جست. او رفت، ولی در اذهان و افکار مردم، جاودانه شد و به مقام بلند «عندربهم برزقون» رسید و به فوز عظیم نائل آمد. حال ما که مانده‌ایم باید چه بکنیم؟ باید به فکر آینده باشیم. به گذشته نگاه کنیم تا راه شهیدان را از یاد نبریم، ولی باید فکر آتیه باشیم که سرسبزتر و پر برکت‌تر و روشن‌تر از گذشته باشد و این آینده را کسی جز ما نمی‌آفریند. کسی جز خود ما، عزم و اراده و آگاهی و امید و شور زیستن و شوق بالندگی و پویایی، به وجود نمی‌آورد. لذا هم آنچه شهیدان خواستند می‌خواهیم و آنچه بندگان خالص خدا که مجاهدان فی سبیل‌الله به دنبال آن بوده‌اند را می‌طلبیم.

در اینجا ذکر چند نکته، درباره مجالسی که به یاد این شهیدان برگزار می‌شود خالی از لطف نیست.

در برگزاری بزرگداشت‌هایی که به مناسبت برپایی یاد و خاطره شهدای گرانقدر جنگ تحمیلی برگزار می‌شود، علاوه بر ذکری که به یاد آن حماسه آفرینان جاوید، انجام می‌شود، فرصتی فراهم می‌آید تا انسان‌ها و یاران شهیدان به نشستی در محضر همدیگر برای لحظاتی از حوادث تکراری روزمره فاصله بگیرند و دنیای فانی را فراموش کنند و به یاد زندگی ابدی و حیات جاوید خود بیفتند. ما از این گونه مجالس و محافل بهره‌های زیادی می‌بریم از جمله:

۱- ذکر نام شهیدان و فراموش نکردن یاد آنان؛

۲- شناختن مسیر زندگی شهیدان و راهی که آنها طی کرده و موفق شده‌اند که در خود اوج بگیرند و به لقاءالله برسند و عندربهم برزقون گردند و بر این اساس گرفتن الگو از این اسوه‌های جاودانی می‌تواند در برنامه زندگی همگان قرار گیرد، چه آنکه آنان هم خود از رسول‌الله الگوبرداری کرده‌اند، زیرا که «ولکم فی رسول‌الله اسوه حسنه»؛

۳- تضمین نوعی تداوم راه نورانی شهیدان، زیرا که آنان، همچون ستارگان آسمان در شب ظلمانی، راه را به گمشدگان طریق می‌نمایانند و مسیر روندگان راه حق را

روشن می‌کنند؛

۴- وصل کردن زمانی که در آنیم به زمانی که آنان می‌زیستند و در راه خدا مجاهدت می‌کردند؛

۵- حسرت خوردن و در عین حال گریستن بر آن عصر از دست رفته که آنان توانستند با شرکت در جهاد از درب باغ شهادت و جهاد به بهشت جاودان برسند و ما مانده‌ایم و نظاره‌گر کلام مولا علی (ع) که «ان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحالله لخاصه اولیائه»؛

گرچه ما بر از دست دادن دوستانمان گریانیم و داغدار، اما منفعل و افسرده نیستیم، زیرا ما فقط جسم آنان را از دست دادیم، ولی روح بلند و راه مبارکشان در ذهن و دل و فکر ما جاودانه شده است. ما با نگاه به مجاهدت آنان به امید برای دنیایی عاری از ظلم، دامن می‌زنیم و اراده خود را برای تغییر وضع موجود که در آن مظلومین در زیر ستم ظالمین له می‌گردند به کار می‌گیریم تا به وصیت امام الموحّدین علی‌ابن‌ابیطالب (ع) عمل کرده باشیم که فرمود: «کونوا للظالم خصما و للمظلوم عوناً». ما در میانه حسرت نبودن دوستانمان در جهان و در جمعمان و به امید به آینده‌ای که شهدا در راه رسیدن به آن جان خود را نثار کردند در حرکت و تکاپو هستیم. شهیدان همچو ما بودند انسان، نه شخصیت‌هایی دست نیافتنی، بلکه آنها انسان‌هایی زمینی بودند که راه آسمانی را برگزیدند. «قل انما بشر مثکم».

پس ما می‌خواهیم از شهیدان بدانیم تا خود را مانند آنان سازیم نه اینکه در قصه و غصه آنان بمانیم و امروز نیز رسالتی را که بر دوش داریم فراموش کنیم. ما با شهیدان زندگی می‌کنیم. شهدا خود به سرچشمه‌های معرفت رسیده‌اند و برای آینده بشریت امید برانگیزند، زیرا که در مسیر تلاش و مجاهدت در راه خدا هیچ شکستی وجود ندارد.

«والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا»



عکس: فهیمه مددی

است. بنابراین در گرو تغییر ساخت اقتصادی است؛ به نحوی که علاوه بر افزایش درآمد سرانه، باعث توزیع عادلانه درآمدها نیز بشود.

تحلیل الگوی مصرف

۱- سطح مصرف: در سطح مصرف معمولاً جنبه‌های کمی مورد نظر است. به طور مثال: سطح مصرف کالری گروه مرفه در مناطق شهری نزدیک ۱۷ برابر سطح مصرف گروه کم درآمد است.

۲- شکل مصرف: در شکل مصرف، جنبه‌های کیفی از قبیل کیفیت کالری مصرفی طبقه مرفه، کم درآمد و طبقه متوسط مورد توجه است.

۳- استاندارد مصرف: معیاری است که برای رسیدن به آن تلاش و کوشش به عمل می‌آید.

۴- الگوی مصرف: سطح و شکل مصرف خانواده، الگوی مصرف آنها را به وجود می‌آورد که این الگو تحت تأثیر استاندارد مصرف، موقعیت اجتماعی و... تغییر می‌کند.

۵- انتخاب کالای مصرفی: مصرف کننده از بین کالاهای مختلف، کالای شخصی را با مقدار و میزان مشخصی انتخاب می‌کند که با درآمد خانواده‌ها بستگی دارد.

۶- نوع کالاهای مصرفی: از جمله ضروری و غیر ضروری بودن کالا است که تغییرات درآمد نیز منجر به تغییر نوع کالا می‌شود. با افزایش درآمد، مصرف کالاهای غیر ضروری بیشتر می‌شود.

۷- وضعیت مصرف و پس انداز: از درآمد خانوار قسمتی به مصرف می‌رسد و قسمت دیگر پس انداز می‌شود. اگر مصرف افزایش پیدا کند، طبیعی است از میزان پس انداز کاسته می‌شود. به رابطه بین درآمد و مصرف، تابع مصرف می‌گویند.

۸- انواع کالاها: مثل کالای واسطه‌ای (قطعات یدکی)، کالاهای سرمایه‌ای (ماشین آلات) و کالاهای مصرفی (مصرفی بی دوام = غذا، مصرفی بادوام: لوازم خانگی)

مصرف

هدف مصرف، این است که نیازهای اشخاص اقتصادی را برآورده سازد. این اشخاص در مقابل مشاغل خود در فراگرد تولید، درآمدی دریافت می‌کنند و آن را در مقابل، در هنگام مصرف و پس انداز توزیع می‌کنند. توالی مسیر مصرف کننده را می‌توان اینگونه ارائه کرد:

تولید — درآمد — مصرف (خرید کالا و خدمات)

از تعریف مصرف این گونه برداشت می‌شود که امکان می‌دهد تا نیازهای فرد با پرداخت برآورده شود. اما اقتصاددانان نوگرای امروز، معتقدند که تنها درآمد خانوار نمی‌تواند هزینه‌های انسان را تأمین کند. «فرانسوا پرو» یکی از این اقتصاددانان نوگرا این هزینه‌ها را به دو گروه توزیع می‌کند:

— هزینه‌هایی که باعث تداوم زندگی انسان می‌شوند. (خورد و خوراک و...)

— هزینه‌هایی که یک زندگی مادی و روانی کمیته را برای انسان امکان پذیر می‌کند.

(مراقبت‌های درمانی، کمک به هنگام پیری، بیکاری و...)

— هزینه‌هایی که در زندگی انسانی، بتوان وضعیتی با مشخصات کمیته شناخت و کمیته فراغت برای همه انسانها امکان پذیر سازد.

اقتصادهای نوظهور می‌کوشند این هزینه‌ها را تأمین کنند که با توجه به درآمد خانوارها امکان پذیر نیست و باید همه کالاها و خدمات به طریقی در اختیار خانوارها گذاشته شود. بر پایه‌ی این بحث، اصطلاح مصرف سه عنصر عمده را در بر می‌آورد:

۱- مصرف افراد خصوصی، (کالاها و خدمات خریداری خانوارها، خود

مصرفی؛ کالاهای مربوط به خریدهای جنسی و کمک‌های جنسی)

۲- مصرف خدمات جمعی رایگان یا مشمول کمک‌های مالی بلاعوض که بخش عمومی و به ویژه ادارات دولتی در اختیار خانوارها قرار داده‌اند.

۳- مصرف با حق انتفاع از ثروت‌های طبیعی مانند: هوای خالص، آفتاب، دریا، کوه... که هر چند رایگان اما، جبران ناپذیرند.

در این قسمت فقط به مصرف قطعی خانوار اشاره می‌کنیم.

مصرف خانوار

یکی از اعمال اساسی بخش نهادی «خانوار»، همانا مصرف قطعی است. بخش خانوار، متشکل است از خانوارهای به اصطلاح عددی (اشخاصی که در یک مسکن زندگی می‌کنند) و نهادهای مصرف خانوار در اساس، متشکل از مجموعه‌ی خریدهای خانوار است که خودمصرفی بدان افزوده می‌شود. خرید



با مصرف صحیح درست زندگی کنیم

• فهیمه مددی

از قدیم گفته‌اند به اندازه‌ی دخلت خرج کن. یعنی بین مصرف و درآمد یک رابطه مستقیم وجود دارد که باید خیلی منطقی این رابطه را برقرار کرد. نه تنها در زمینه‌ی اقتصاد، بلکه در سایر مقولات اجتماعی و فرهنگی نیز بحث مصرف و الگوی مصرف مهم است.

همچنانکه یک الگوی صحیح مصرف می‌تواند امور اقتصادی و اجتماعی را چون فرهنگ و ارزش‌های جامعه، جمعیت و... تغییر دهد. برعکس قضیه نیز صادق است. اگرچه الگوی مصرف، عمدتاً در سطح خانوارها مطرح می‌شود، ولی بحث پیرامون الگوی مصرف از آن ناشی می‌شود که مجموعه‌ی امور اقتصادی کشور بر آن مؤثر است، نه صرفاً تصمیمات خانواده‌ها. گرچه کاهش میزان مصرف خانوارها، اقدامی لازم است. اما نمی‌تواند هدف تلقی شود. بلکه می‌بایست کاهش میزان مصرف، خود وسیله‌ای باشد برای تحقق یک هدف اصلی که همان تغییر در ساخت اقتصادی کشور





داد گستری، مناسبات بین‌المللی و نظم عمومی.
ب: خدمات «تقسیم‌پذیر» که مقامات عمومی برای ارضای برخی از نیازهای اجتماع به مرحله‌ی اجرا در می‌آورند و برای استفاده‌کنندگانی است که کم و بیش به آسانی قابل تشخیص‌اند و مهم‌ترین آنها از این قرارند:
- آموزش و پرورش؛
- کارآموزی حرفه‌ای؛
- بهداشت و پیشگیری از بیماری‌ها؛
- اقدام فرهنگی و اطلاعات؛
- زیر ساختار ترابری (جاده - بزرگراه و...)
- شهرنشینی و مدیریت سرزمینی؛
- اقدام به سود ساختمان و مسکن؛

دانش

خواهرم از صبح گیر داده بود برود خرید. می‌خواست برود فلان پاساژی که تازه ماتوهای جدیدی از ترکیه وارد کرده است. مینا هیچ وقت در قید و بند مارک و جنس ایرانی، خارجی نبود. همیشه به جیب اما از وقتی با این دختره، روناک آشنا شده اخلاقی، رفتار و حتی نوع پوشش و آرایش‌اش. مادر خیلی حرص می‌خورد. می‌گفت: آخه از کجا بیایم؟ مینا می‌گفت: ایچی نمی‌دانی کفش مارکدار پوشیدن چه حالی دارد؟ چه کلاسی؟ و من هم می‌گفتم: یعنی کفش ایرانی تو را به مقصد نمی‌رساند.

می‌گفت: زود خراب می‌شوند. باید یک کفش نو بخری. اما کفش خارجی دوام دارد. می‌گفتم: شما که تابع مد شده‌اید. امروز این کفش خارجی، فردا آن کفش خارجی. می‌دانستم مینا دل پاکی دارد. می‌دانستم این تغییر ذائقه و الگوی مصرف ناشی از شرایط جدیدی است که برایش ایجاد شده، تأثیری که از روناک گرفته بود. یک تأثیر روانی بود که بر سلیقه‌ی او دست گذاشته بود.

مادر حرص می‌خورد و کلی از ماتوهای دوخت وطنی قشنگی می‌گفت که در خیابان جمهوری و هفت تیر عرضه می‌شود. اما مینا به هیچ صراطی مستقیم نبود.

شب وقتی بابا با چهره خسته و در هم آمد. فهمیدیم اتفاقی افتاده. هیچ وقت بابا اینقدر خسته و ناراحت به خانه نمی‌آمد. یعنی اصلاً خستگی کار بیرون را به منزل نمی‌آورد. مادر با چای و میوه پذیرایی کرد. اما پدر فقط سیگار دود می‌کرد. سیگاری که خیلی وقت بود کنار گذاشته بود. با کلی حرف و حدیث بالاخره فهمیدیم. دست‌های پدر می‌لرزید. می‌گفت: وارد کننده‌های چینی و ترک بازار ما را شکسته‌اند. کمرمان را هم. می‌گفت اگر همین طور پیش برویم...
گفت: امروز صاحبکارمان گفت ورشکست شده‌ام. کار تعطیل. یعنی بیکار شدم. بیکار.

خیلی ناراحت شدیم. مادر اما، مثل همیشه به اعتماد به نفس و خنده گفت: ترسیدم. گفتم نکنه مریض شدی. خدا بزرگه یک خورده پس‌انداز داریم. تو هم که خدا را شکر تو این همه سال بیمه بودی. فقط دو - سه سال تا بازنشستگی ما داری، خودمان بیمه را پرداخت می‌کنیم. انوقت بازنشستگی می‌گیری. چقدر خوب دیگه، می‌تونی با من سبزی پاک کنی و خندیدی.
مادر هم مثل پدر هیچ وقت خستگی کار را به خانواده نمی‌کشاند. نمی‌گذاشت آب توی دل بابا تکان بخورد. پدر لبخند زد. به مینا نگاه کردم. آخر شب مادر گفت: مینا فردا کجا برویم خرید؟ مینا گفت: لازم نیست. من که ماتو دارم.



خدمات در خریدهای خانوار جای دارد که به طور مثال، اجاره‌خانه، خرید کالاهای نیمه بادوام مانند خودرو و تجهیزات خانگی است. دو جنبه در مصرف کنونی خانوارها قابل ملاحظه است، افزایش خرید کالاهای نیمه بادوام، که شکلی از انباشت خانوار را تشکیل می‌دهند و اهمیت مخارج اختصاصی به مسکن که این نیز به طور جزئی نشان دهنده شکلی از انباشت است.
با این همه، خریدهای خانوار به منزله‌ی مصرف تلقی شده است و برخی از خرید کالاهای نیز در رده‌ی سرمایه‌گذاری قرار گرفتند.

تحولات الگوی مصرف

با ماشینی شدن تولیدات، الگوی مصرف نیز دچار تحول و دگرگونی شد. چرا که در ابتدا، الگوی مصرف مجموعه‌ای از تولیدات و فراورده‌های داخلی بود که ارتباط و هماهنگی نزدیک با ویژگی‌های فرهنگی و اقلیمی داشت و اقلام عمده واردات کشور شامل قند، قماش و چای بود. اما با ورود مصنوعات جدید و ایجاد صنایع تازه، اتکاء جامعه به تولیدات سنتی کاهش یافت و در عوض کالاهای متنوع مصرفی - وارداتی در همه جارسوخ کرد و با اتکاء به درآمدهای نفتی و اتخاذ سیاست‌های باز کالای مصرفی بیشتری را در اختیار جامعه قرار داد.

نه تنها اقلام مصرفی، بلکه سرانه‌های مصرفی نیز شدیداً افزایش یافت، هر چند که توزیع ناعادلانه در آمد، سبب عدم استفاده معقول و متعادل بین اقشار مختلف جامعه می‌شد. به این ترتیب مصرف در مقاطع زمانی مرتبط با تولیدات و واردات بوده است، هر چه از تولیدات سنتی کم می‌شد، بر تولیدات ماشینی اضافه می‌شد و هر چه اتکاء به تولیدات داخلی کاهش می‌یافت، دسترسی به تولیدات خارجی تسهیل شده و از طریق سیاست‌های اقتصادی، قدرت خرید خانوارها افزایش یافته و زمینه‌های مصرف تقویت و اقلام موجود در الگوی مصرف، چه از نظر کمی و چه از نظر کیفی دچار تغییر و تحول می‌شد و کاهش یا افزایش تولیدات و واردات و درآمد خانوارهای جامعه تابعی از سیاست‌های اقتصادی کشور بوده است. الگوی مصرف پیش از آنکه مرتبط با علایق و گرایش‌های خانوارها باشد، ارتباط نزدیکی با سیاست‌های اقتصادی دارد که مجموعه آنها باعث شکل‌گیری ساخت اقتصادی کشور می‌شد. بنابراین تحول در الگوی مصرف ناشی از تحول در ساختار اقتصادی کشور است.

گرچه در اوایل انقلاب به دلیل غلبه فرهنگ اسلامی و فضای انقلابی، نوعی گرایش به ساده زیستن و طرد تجملات در جامعه به وجود آمد، اما پس از مدتی به دلیل غلبه وجه اقتصادی، تضعیف شد. خوشبختانه الگوی مصرف در مورد کالاهای خلاف به طرز چشمگیری، کاهش پیدا کرد. اما همچنان ساخت اقتصادی کشور با تکیه بر درآمدهای نفتی، اداره می‌شود.



صرفه‌جویی و کمتر مصرف کردن، آموزش‌هایی هستند که باید خانواده‌ها در وجود کودکان نهادینه کنند، و به آنها چگونه مصرف کردن را بیاموزند، اما تنها خانواده‌هایی می‌توانند با مصرف صحیح، الگوی مصرف را تعیین کنند؛ چرا که بخش عمده و اساسی مربوط به ساخت اقتصادی و سیاست‌های اقتصادی کشور است که می‌تواند در رفتار مصرفی احاد جامعه مؤثر باشد.

مصرف گسترده

در مصرف گسترده علاوه بر کالاهای و خدمات تجاری، به خدمات جمعی نیز توجه می‌شود که این خدمات جمعی به دو صورت ارائه می‌شوند:

- (۱) خدماتی که ادارات دولتی انجام می‌دهند؛
- (۲) انتقالات به افراد از طریق بنگاه‌های عمومی یا خصوصی؛

ادارات دولتی دو نوع خدمات به جامعه عرضه می‌دارند:

الف: خدمات «تقسیم‌ناپذیر» که بدون هیچگونه رابطه با اقتصاد بازار هستند و می‌توانند به عامل اقتصادی خاصی انتساب یابند. برای آن نوع از کالاهای عمومی خاص *pure public Goods* تقاضایی وجود دارد، اما تقسیم‌ناپذیری آنها مسئله‌ی تعریف‌بندی را مطرح می‌کند. تأمین مالی این خدمات با رویه‌های غیر بازاری از طریق مالیات و سهمیه‌بندی‌های اجتماعی ضرورت پیدا می‌کند.

این خدمات، خدماتی پنهان هستند که ما آنها را با چشم نمی‌بینیم اما، در زندگی جاری ما وجود دارند و از آنها بهره‌مندیم. خدماتی همچون اداره عمومی، دفاع ملی،

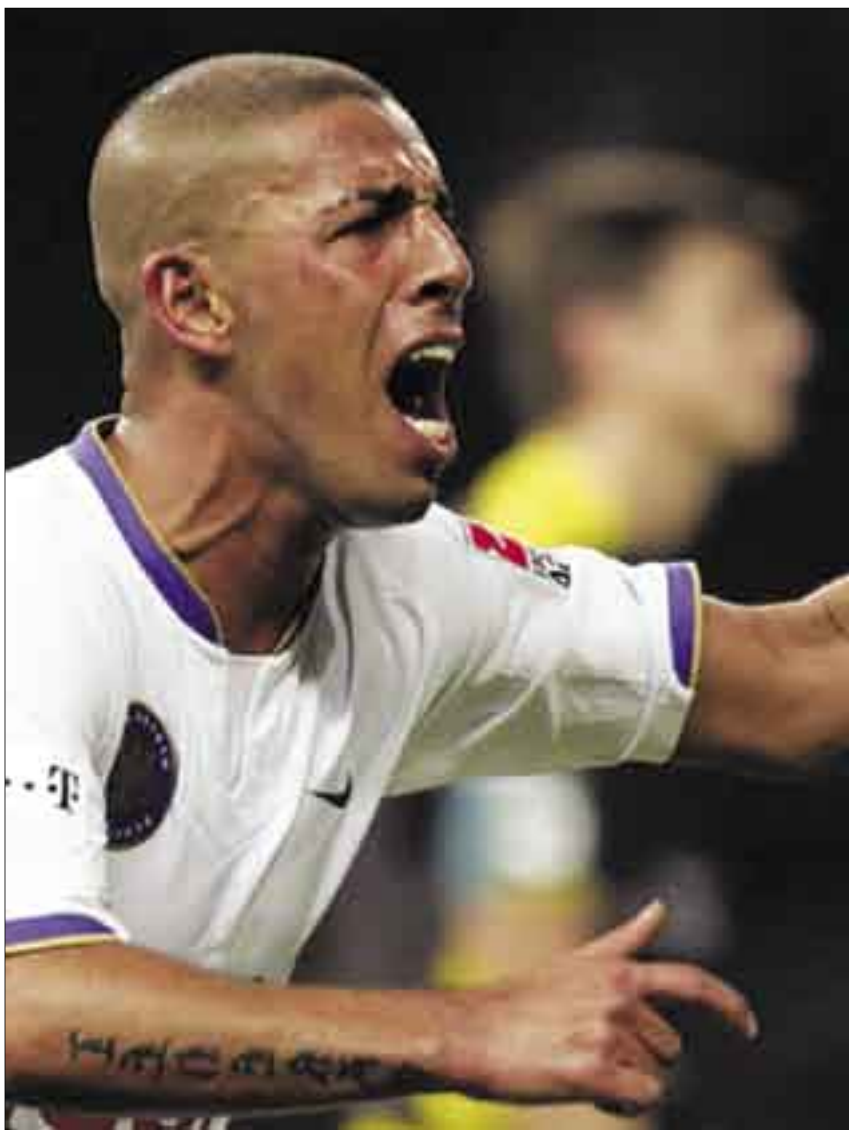
وفاداری به سرزمین مادری



تداخل حوزه‌ها در قرن بیستویکم و قرن گذشته اصلاً موضوعی نیست که باعث تعجب کسی شود، تداخل اقتصاد و سیاست، فرهنگ و سیاست و در نهایت ورزش و سیاست در حال تبدیل شدن به امری عادی است، یکی از موارد این تداخل هم حاضر نشدن تیم‌های ورزشی و ورزشکاران ایرانی مقابل تیم‌ها و ورزشکاران رژیم صهیونیستی به دلیل به رسمیت نشناختن این رژیم از سوی جمهوری اسلامی ایران است.

از ابتدای انقلاب اسلامی ایران تا کنون صدها مورد از این دست به ثبت رسیده است و تقریباً تمام مجامع مهم ورزشی از این مسئله آگاهی دارند، در ماه گذشته هم عدم حضور یک کشتی‌گیر و یک شطرنج باز ایرانی مقابل حریفان اسرائیلی خود مانند همه موارد گذشته به ثبت رسید، اما شاید عجیب‌ترین واکنش یک ایرانی مقابل این مسئله مربوط باشد به اشکان دژآگه، فوتبالیست جوان ایرانی که به نوعی بازتابی بین‌المللی داشت.

اشکان دژآگه بازیکنی با دو تابعیت ایرانی و آلمانی است که به همراه خانواده‌اش و در یک سالگی عازم کشور آلمان شد، او با نشان دادن استعداد خود در زمینه فوتبال به سرعت در میان تیم‌های باشگاهی آلمانی خواهان پیدا کرد و پس از بازی کردن در بوندس لیگای دو و درخشش در این لیگ به عضویت در تیم ملی جوانان آلمان در آمد و از آنجا بود که با عقد قراردادی به عضویت تیم ولفسبورگ از تیم‌های مطرح



بوندس لیگای یک آلمان در آمد. دژآگه به نوعی در برزخ عضویت در یکی از دو تیم ملی بزرگسالان ایران و آلمان هم قرار دارد و تصمیم در این خصوص را به آیندای نزدیک موکول کرده است.

اما ماجرا از آنجا شروع شد که بازیکن تیم ملی زیر ۲۱ سال آلمان اعلام کرد که برای مسابقه دو تیم آلمان و اسرائیل عازم اسرائیل نخواهد شد، پدر اشکان هم تأکید کرد که پسرش به عنوان یک ایرانی هرگز مقابل تیم‌های اسرائیلی حاضر به مسابقه نخواهد شد.

اعلام این خبر با واکنش مثبت رسانه‌ای در داخل کشور و در مقابل با موج منفی رسانه‌های غربی مواجه شد، دژآگه با مربیانش صحبت کرده بود و آنها را در خصوص شرایط خود، قوانین کشورش و مسائل دیگر آگاه کرد و این گونه بود که عذر او در خصوص عدم سفر به اسرائیل پذیرفته شد ولی این پایان ماجرا نبود، چرا که جامعه یهودیان آلمان به سرعت نسبت به این قضیه واکنش نشان دادند و خواستار اخراج این فوتبالیست ایرانی از تیم جوانان آلمان و تیم ولفسبورگ شدند، در خواستی که به شدت بر آن پافشاری می‌شد و شدت این فشارها تا آنجا بود که دژآگه از مسئولان تیم باشگاهی‌اش درخواست مرخصی کرد تا جنجال‌ها کاسته شود.

جدیدترین واکنش در این خصوص هم از سوی وزیر کشور آلمان «ولفگانگ شویبله» بوده است که از عدم همراهی دژآگه با تیم فوتبال زیر ۲۱ سال آلمان انتقاد کرده است و گفته: «هنگامی که یک بازیکن عضو تیم ملی است، نباید به دلیل سیاسی بگویند در این کشور بازی می‌کنم و در کشور دیگری بازی نمی‌کنم».

شویبله که سمت ریاست ورزش آلمان را هم بر عهده دارد در جمله‌ای کنایه‌ای هم گفته بود که نه به عنوان یک مسئول ورزشی که به عنوان یک هوادار فوتبال اعتقاد دارد که هر کسی نباید عضو تیم ملی آلمان باشد.

اشکان دژآگه پس از این قضیه یک روز را در مرخصی به سر برد و پس از آن در تمرینات تیمش حاضر شد، تمرینی که با هجوم خبرنگاران مواجه شد و دژآگه در حلقه مسئولان امنیتی تیم، مستقیم راهی رختکن شد تا از مقابله با خبرنگاران پرهیز کند.

به این ترتیب اشکان در هفته‌های گذشته به سوژه رسانه‌های ورزشی و غیر ورزشی آلمان و اروپا تبدیل شد، جوانی که هیچ کس انتظارش را نداشت که پس از نزدیک به دو دهه زندگی در اروپا هنوز به آرمان‌های سرزمین پدری پایبند باشد. واکنش نمایندگان مجلس در این خصوص جالب بود، نمایندگان مجلس در تذکری کتبی خواستار دعوت دژآگه به تیم ملی فوتبال کشورمان شدند.

هادی حق‌شناس، نماینده مردم انزلی در مجلس شورای اسلامی هم در خصوص این موضوع گفت: «مقاله با رژیم اشغالگر قدس به یکی از شعارهای ملی ما تبدیل شده و این موضوع که اشکان دژآگه، بازیکن ایرانی الاصل حاضر به بازی مقابل رژیم اشغالگر قدس نشد، نشان از تعصب ایرانی بودن وی دارد و افرادی که دم از دموکراسی می‌زنند نباید جلوی چنین آزادی‌هایی را بگیرند. این کشورها ظاهری دموکرات دارند ولی دموکراسی را تا جایی قبول می‌کنند که برای منافع ملی خودشان باشد، در حالی که اگر آلمان نسخه‌ای را برای تمام کشورها می‌پیچد، نباید این بازیکن را وادار به بازی مقابل تیم رژیم اشغالگر قدس یا کنار گذاشتن از تیم ملی کند چرا که این موضوع خود نقص آشکار قوانین است».

هر چند فشارهای مقامات آلمانی و لابی‌های صهیونیست‌ها در نهایت موجب شد تا دژآگه اعلام کند که در بازی برگشت در آلمان در مقابل تیم رژیم صهیونیستی حاضر خواهد شد. و این آن چیزی نبود که ما از یک جوان ایرانی انتظار داشتیم، اگر دژآگه بیشتر مقاومت می‌کرد، شاید می‌شد از او به عنوان یک قهرمان ملی همچون ورزشکاران دیگری که حاضر نشدند در میدان‌های ورزشی با ورزشکاران اسرائیلی دست و پنجه نرم کنند، یاد کرد. کما اینکه پیش از او در فوتبال آلمان، وحید هاشمیان در تیم هانوفر حاضر به بازی نشد و در اوج آمادگی او را از تیم حذف کردند.



چرا ریس به سفر نرفت

به سؤالاتی که مربوط به ایران بود اعلام کرد: به سؤالاتی که مربوط به ایران است باید از کسانی که از ایران در جلسه حضور دارند پاسخ دهند. از جمله کسانی که از ایران در این جلسه حضور داشتند سفیر جمهوری اسلامی ایران در فرانسه بود که به خاطر حضور احتمالی رئیس مجلس شورای اسلامی در جلسه حاضر شده بود و نژاد حسینیان به اعتبار دبیر کلی مجمع مجالس آسیایی بود.

هنگامی که سفیر ایران در فرانسه خواست به سؤالات مطرح شده پاسخ دهد، رئیس جلسه که رئیس مجمع پارلمانی اروپا بود اعلام کرد که شما نمی‌توانید پاسخ دهید و باید هیأتی از نمایندگان مجلس پاسخ دهند و طبیعی بود که هیچ یک از نمایندگان مجلس ایران در اعتراض به ملاقات با سر کرده گروه تروریستی منافقین در این جلسه شرکت نکرده بودند. با پیش آمدن چنین وضع خاصی آنها سعی کردند از یک طرف با سؤال‌های بسیار خشن و تکراری یک فضای سنگین مانند مطالبی که در بیانیه موهن رئیس دانشگاه کلمبیا در مقابل احمدی نژاد مطرح شد ایجاد و تکرار شود و از طرف دیگر سعی داشتند این چنین القا کنند که آسیا متفاوت از ایران است. بعد از این که اجازه صحبت به سفیر جمهوری اسلامی ایران توسط رئیس مجمع پارلمانی اروپا داده نشد، رئیس مجلس اندونزی اعلام کرد: بنده خودم صحبت می‌کنم و سپس شروع به صحبت کرد. رئیس مجلس اندونزی در این جلسه مطالب متعددی را مطرح کرد و تقریباً به نوعی از همه مواضع ایران دفاع کرد. رئیس مجلس اندونزی اظهار داشت: رئیس جمهور ایران در مورد هولوکاست خواستار تحقیق شده است و شما نباید با تحقیق مخالف باشید.

وی در پاسخ به سؤالاتی در مورد حقوق بشر نیز به صراحت اعلام کرد که الگوی حقوق بشری که ما به عنوان کشورهای آسیایی مد نظرمان است، با شما متفاوت است و شما نمی‌توانید انتظار داشته باشید که ما از شما کپی برداری کنیم، ما الگوهای خودمان را دنبال می‌کنیم. پاسخ‌های رئیس مجلس اندونزی پاسخ‌هایی برخلاف انتظار مجمع پارلمانی و لابی صهیونیست‌ها در این مجمع بود و در نتیجه آنها را بسیار برآشفته کرد. لابی صهیونیست‌ها که در پارلمان اروپا به شدت فعال بود و تلاش داشت هم جبران بحث کلمبیا را کند و هم در آستانه روز قدس یک جلسه محاکمه و کیفرخواستی برای ایران ایجاد کند، که بدون حضور ایران بتواند کشور ایران را محکوم کند اما عملاً آنچه که اتفاق افتاد، مهر تأیید کشورهای آسیایی پای مواضع ایران بود و معلوم شد که آنچه را ایران می‌گوید، حرف آسیاست و این یک موفقیت بزرگ برای ایران بود.



به دنبال دیدار برخی مسئولان شورای اروپا با سر کرده گروهک تروریستی منافقین، رئیس مجلس شورای اسلامی با لغو سفر خود به استراسبورگ فرانسه، از سخنرانی در مجمع پارلمانی شورای اروپا خودداری کرد.

به گزارش ایرنا، دکتر غلامعلی حدادعادل بنا به دعوت رئیس مجمع پارلمانی شورای اروپا قرار بود به عنوان رئیس مجمع مجالس آسیا (APA) در نشست رسمی این مجمع که در استراسبورگ فرانسه جریان دارد، سخنرانی کرده و با مقام‌های آن نیز دیدار و گفت‌وگو کند. حداد عادل علاوه بر خودداری از سفر به استراسبورگ و سخنرانی در مجمع پارلمانی شورای اروپا از دبیر کل مجلس آسیا خواست تا مراتب اعتراض وی را در مورد رفتار دوگانه مسئولان شورای اروپا در ادعای مبارزه با تروریسم اعلام کند. غلامعلی حداد عادل در خصوص علت لغو سفر خود به فرانسه گفت: بعضی از فراکسیون‌های مجمع پارلمانی شورای اروپا از سر کرده منافقین هم دعوت کرده بودند و ما این را در شأن ملت ایران ندیدیم که در جایی که از تروریست‌ها دعوت کنند، ما حضور پیدا کنیم. به همین دلیل نطق مقرر را رئیس مجلس اندونزی قرائت کرد. حداد عادل اظهار داشت: پس از سخنرانی رئیس مجلس اندونزی عده‌ای به تحریک منافقین در مجمع پارلمانی شورای اروپا سؤالاتی را راجع به ایران و مواضع ایران از جمله در قضیه فلسطین مطرح کردند که خوشبختانه آقای لاک سنو رئیس مجلس اندونزی پاسخ بسیار شایسته‌ای را دادند. وی ادامه داد: در استراسبورگ هم فضایی که می‌خواستند ایجاد کنند بحمدالله به نفع جمهوری اسلامی ایران تمام شد.

*** دفاع یکپارچه کشورهای آسیایی از مواضع ایران در قبال شورای اروپا**
در پی این اقدام رئیس مجلس ایران، هیأت مجمع مجالس آسیایی شرکت کننده در اجلاس پایتیزه مجمع پارلمانی شورای اروپا با دفاع از مواضع کشورمان، خودداری دکتر غلامعلی حداد عادل از حضور و سخنرانی در این اجلاس را منطقی دانستند. لاک سنو رئیس مجلس اندونزی و رئیس آتی مجمع مجالس آسیایی با ایراد نطقی در مجمع پارلمانی شورای اروپا مراتب تأسف عمیق خود را از عدم حضور دکتر حداد عادل در این اجلاس اعلام و تأکید کرد که این اقدام به دلیل شرایطی بود که برای ایران ایجاد شد و از نظر مجالس آسیایی اتخاذ چنین موضعی از سوی ایران قابل قبول است. همچنین در پی اعتراض ایران نسبت به مواضع دوگانه برخی مقام‌های شورای اروپا، هیأت‌های سوری، بنگلادشی و اندونزیایی در ملاقات‌های جداگانه با مقام‌های مجمع پارلمانی اروپا، مواضع مقام‌های اروپایی در حمایت از گروهک تروریستی منافقین را مورد انتقاد قرار دادند و اعتراض ایران را بدیهی دانستند. بر اساس این گزارش، دفاع یکپارچه هیأت آسیایی از مواضع ایران به گونه‌ای بود که تعجب پرسش کنندگان را برانگیخت به طوری که سؤال کنندگان گفتند که معلوم می‌شود مواضع کشورهای آسیایی با مواضع ایران، همسوست.

*** توطئه لابی صهیونیستی علیه ایران در فرانسه خنثی شد**
با عدم حضور رئیس مجلس شورای اسلامی در مجمع مجالس آسیایی در فرانسه توطئه دیگر لابی صهیونیستی علیه جمهوری اسلامی ایران خنثی شد. به گزارش فارس بعد از اعتراض رئیس مجلس شورای اسلامی به ملاقات سران شورای اروپا با سر کرده گروهک منافقین و عدم شرکت وی در مجمع مجالس آسیایی ریاست هیأت مجالس به رئیس مجلس اندونزی واگذار شد. نژادحسینیان که به عنوان دبیر کل مجمع مجالس آسیایی در جلسه هیأت آسیایی با کمیته سیاسی مجمع پارلمانی شورای اروپا شرکت داشت، در پاسخ به سؤالاتی که درباره وضعیت حقوق بشر در ایران مطرح شد با اعلام آمادگی برای پاسخگویی اظهار داشت: این شما هستید که باید پاسخ دهید چرا با یک سر کرده گروهک تروریستی دیدار و ملاقات کردید زیرا این گروهک تروریستی نه تنها در ایران جنایات زیادی را انجام داده است بلکه در لیست گروه‌های تروریستی اتحادیه اروپا هم قرار دارد و سر کرده آنها نیز توسط پلیس بین‌المللی به دلیل جنایاتی که در ایران و عراق مرتکب شده است تحت تعقیب دولت ایران و عراق است.

براساس این گزارش ملاقات بعدی این هیأت آسیایی با رئیس مجمع پارلمانی شورای اروپا بود که در این جلسه نیز همه هیأت‌های آسیایی شرکت کننده در جلسه به ویژه کشورهای اندونزی و سوریه به شدت رفتار دوگانه اروپاییان را در بحث مبارزه با تروریست مورد سؤال قرار دادند و اعلام کردند که اگر اروپاییان در بحث مبارزه با تروریست صادق هستند چرا با یک گروهک تروریستی ملاقات می‌کنند که این سخنان از سوی هیأت‌های آسیایی از ناحیه ایران و اروپایی‌ها غیر قابل انتظار بود.

رئیس مجلس اندونزی در سخنرانی که در جلسه اصلی این مجمع که قرار بود حداد عادل در آن سخنرانی کند داشت، ضمن بیان رویکردهای آسیا در مسائل مختلف در بخشی از نطق خود از عدم حضور حداد عادل به عنوان رئیس دوره ای مجمع مجالس آسیایی اظهار تأسف کرد و گفت: عدم حضور ایشان به دلیل شرایط غیر قابل قبولی است که برای ایشان پیش آوردند. رئیس مجلس اندونزی در پاسخ



پاکستان

در بوته بحران



آمریکا و بی‌نظیر بوتو از ژنرال کیانی غافل شد. اشفاق کیانی در دهه ۸۰ و در دوره اول نخست‌وزیری بی‌نظیر بوتو سمت نایب دبیری ارتش را عهده‌دار بوده و به دلیل قرار گرفتن در پست‌های کلیدی ارتش در طول یک دهه اخیر سفرهای متعددی به آمریکا داشته و همین سفرها موجب دیدارهای او با مقامات پنتاگون و سیاستمداران و کیانی به نوعی تبدیل به یکی از افسران مورد وثوق آمریکا شده است.

در خصوص کیانی نباید از لابی‌های بی‌نظیر بوتو غافل ماند، بوتو که در ماه‌های گذشته مذاکرات زیادی با مشرف در خصوص بازگشت به پاکستان و مشارکت در ساخت قدرت این کشور داشته است، یکی از پیش شرط‌های خود برای تحقق توافق را انتخاب کیانی به عنوان فرماندهی کل ارتش پاکستان عنوان کرده بود.

کاهش محبوبیت

یکی از موضوع‌های اصلی در پاکستان این است که فضای عمومی و رسانه‌ای پاکستان به شدت ضدآمریکایی است ولی مشرف، بوتو و بخشی از ارتش پاکستان به شدت در پی دنباله روی از سیاست‌های آمریکا هستند، به صورتی که واشنگتن پست در تحلیلی از اوضاع پاکستان عنوان کرده: «در جایی که تروریست‌های القاعده و جنگجویان طالبان توانسته‌اند در بین قبایل و در مرزهای پاکستان جایگاه مناسبی برای خود دست و پا کنند، ارتش اسلام آباد همانند مردم این کشور برای مبارزه با این نیروها دچار دو دستگی شده است.» به این آمار دقت کنید؛ مؤسسه تحقیقاتی فردای بدون ترور اعلام کرده که ۴۶ درصد مردم پاکستان در خصوص اسامه بن لادن نظری مثبت دارند.

از سوی مؤسسات تحقیقاتی دیگری هم اعلام شده که اکثریت مردم پاکستان نظر خوبی نسبت به مشرف و بوش ندارند و تنها سیاستمداری که از محبوبیت نسبی در پاکستان برخوردار است، بی‌نظیر بوتو با ۶۳ درصد

مشرف در سمت فرمانده ارتش، دیوان عالی نتایج رأی‌گیری را غیرقانونی اعلام خواهد کرد، در پی این تهدید بود که مشرف تصمیم گرفت لباس نظامی را از تن بیرون کند تا بیش از این به وجهه تخریب شده‌اش بین مردم و قضات کشورش لطمه وارد نشود.

اما لازم بود تا افرادی امین در رأس ارتش پاکستان قرار بگیرند، برای این کار هم سرهنگ اشفاق کیانی و طارق مجید انتخاب شدند و بار نقاء در جمع‌های آنها به سرهنگ تمامی، اشفاق کیانی در سمت نایب رئیس ارتش آغاز به کار کرد تا در فرصتی مناسب جانشین مشرف و فرمانده کل ارتش شود، طارق مجید هم فرماندهی مشترک نیروهای مسلح را عهده‌دار شد.

این دو ژنرال جدید از حامیان سرسخت و وفادار مشرف در سال‌های اخیر به خصوص از زمان روی کار آمدن او به شمار می‌آیند، هر چند نباید از حمایت‌های



پاکستان با وجود همه مسائلی که پشت سر گذاشت، یعنی آمدن نواز شریف پیش از پایان دوره تبعیدش و تبعید دوباره او، اختلافات داخلی، انتخاب مجدد پرویز مشرف به ریاست جمهوری، مذاکرات مشرف با بوتو و بازگشت بی‌نظیر بوتو پس از هشت سال تبعید و تغییر و تحولات گسترده در رأس ارتش این کشور هنوز و همچنان آبستن حوادث بسیاری است.

به گونه‌ای که ناظران و کارشناسان هر آن انتظار حادثه‌ای را در این کشور می‌کشند، کشور ۱۶۰ میلیونی مسلمانی که با وجود داشتن قدرت اتمی دچار نوعی گسیخت سیاسی و اجتماعی شده است.

مشرف در انتخاباتی کاملاً یک طرفه ۲۵۲ رأی پارلمان این کشور را به دست آورد تا در مقابل تنها ۵ رأی رقیبش برای یک دوره دیگر رئیس‌جمهور پاکستان باقی بماند، اما پیش از آن با تهدید دیوان عالی پاکستان مواجه شد، و آن هم این بود که در صورت باقی ماندن

محبوبیت است.

این واقعیت‌ها را می‌توان از دل صحبت‌های یک سرگرد بازنشسته ارتش پاکستان بیرون کشید که گفته بود: «جنگ علیه تروریسم جنگ ما نیست زیرا طالبان و القاعده در پاکستان جنایتکار محسوب نمی‌شوند، چرا پاکستان برای خوشایند واشنگتن بجنگد و با بازخواست افکار عمومی در داخل مواجه شود.»

مسائل به حدی از پیچیدگی رسیده که در نهایت منجر به آن شد که بوتو و دستیاران مشرف در دبی به توافق برسند که این دو سیاستمدار پاکستانی با هم همکاری کنند، مشارکتی که ممکن است منجر به برون رفت از اوضاع فعلی شود.

هر چند در خود آمریکا هم عده‌ای معتقدند که این دوره گذر از اوضاع بحرانی فعلی به یک دوره با ثبات‌تر تنها باید با حضور بی‌نظیر بوتو صورت بگیرد، ولی فعلاً تصمیم گرفته شده که هر دو این سیاستمداران جنجالی با مشارکت همدیگر این وضعیت را آرام‌تر کنند، مسئله‌ای که موجب شد حتی اتهام فساد مالی بوتو و تبعید او بخشیده شود تا شاید ژنرال بتواند اندکی امور را سامان بخشد.

تلاش مخالفان

همه این اقدامات اما در سکوت انجام نمی‌شود، مخالفان مشرف و بوتو هم در این خصوص اقداماتی انجام داده‌اند، هر چند اعتراض قضات و روزنامه‌نگاران این کشور سرکوب شد، اما ائتلافی به نام «ائتلاف برای احیاء و تجدید حیات دموکراسی» در پاکستان اعلام موجودیت کرد، ائتلافی که سمت دبیر کلی آن را اقبال ظفر جابرا به عهده دارد، کسی که در عین حال مسئولیت حزب مسلم لیگ شاخفروز یعنی نیروهای وفادار به نواز شریف را نیز به عهده دارد.

این ائتلاف در اولین واکنش خود به انتخابات اخیر پاکستان، شرایط این انتخابات را ناعادلانه توصیف کرد و اعلام کرد که در حال برنامه‌ریزی برای برگزاری کنفرانسی با شرکت تمامی گروه‌ها احزاب مخالف مشرف در لندن است تا بتواند استراتژی واحدی را در خصوص مسائل پاکستان اتخاذ کنند.

از سوی دیگر سقوط بالگرد حامل محافظان مشرف در جریان سفر وی به کشمیر هر چند از سوی سخنگوی ارتش پاکستان به دلیل نقص فنی اعلام شده اما برای



مشرف که در چند سال اخیر همواره از سوء قصدهای متعدد جان سالم به در برده به نوعی به صدا در آمدن زنگ‌های خطر تعبیر شده است.

مشرف برای شرکت در مراسم یادبود دومین سالگرد ۸۰ هزار قربانی زلزله کشمیر عازم مظفرآباد مرکز کشمیر تحت سلطه پاکستان بود که در بین راه یک فروند از سه فروند هیئت اعزامی در بین راه سقوط کرد و چهار تن از محافظان مشرف در جریان این حادثه کشته شدند.

به هر روی پاکستان با وجود پشت سر گذاشتن رویدادهای تاریخی در شهریور و مهر ماه گذشته، همچنان

ائتلاف برای اتحاد

سید عبدالعزیز حکیم، رئیس مجلس اعلاای عراق و رهبر بزرگترین فراکسیون پارلمانی این کشور پس از یک دوره پنج ماهه درمان در ایران به عراق بازگشت.

حکیم در میان استقبال پرشکوه مردم و شخصیت‌های عراقی وارد بغداد شد و در بدو ورود مورد استقبال عادل عبدالمهدی معاون رئیس جمهور، بیان جبر الزبیدی وزیر دارایی و تنی چند از نمایندگان مجلس و شخصیت‌های سیاسی و دینی عراق قرار گرفت.

عبدالعزیز حکیم پس از آن که از سوی پزشکان ارتش آمریکا معاینه شد، مشخص شد که احتمالاً به سرطان ریه مبتلا شده است، به همین خاطر و برای اطمینان یافتن از تشخیص پزشکان، حکیم به آمریکا سفر کرد و معاینات اولیه پزشکی او در مرکز درمانی شهر «هوستون» ایالت تگزاس آمریکا انجام شد و تشخیص پزشکان ارتش تأیید شد.

پس از آن بود که رئیس مجلس اعلاای عراق تصمیم گرفت تا معالجات خود را در ایران پی‌گیری کند، به همین خاطر سید عبدالعزیز حکیم ۳۱ اردیبهشت ماه سال جاری وارد تهران شد و در یکی از بیمارستان‌های تهران بستری شد. تیم پزشکی معالج او پس از معاینه او اعلام کرده بودند که پس از آزمایش‌های اندوسکوپیک رادیولوژیکی و کلینیکی مشخص شده که ورم و لختگی خون در

آبستن حوادثی است که باید منتظر آنها نشست.

ورود خونین بوتو

بعد از ظهر پنج‌شنبه ۲۶ مهر ماه، شهر کراچی وضعیت همیشگی خود را نداشت، صدها هزار هوادار حزب مردم پاکستان و بی‌نظیر بوتو گرد هم آمده بودند تا ورود بوتو را پس از ۸ سال به کشورشان خوش آمد بگویند. بی‌نظیر از پله‌های هواپیمایی که او را از دبی می‌آورد پایین آمد و روی آخرین پله به قرآنی که پیش رویش گرفته بودند بوسه زد.

هر چند نگرانی‌هایی در خصوص امنیت این مراسم استقبال وجود داشت و با وجود تأمین‌های دولت پاکستان مبنی بر تأمین امنیت جانی بوتو، ولی همچنان نگرانی از تحرکات گروه‌های تندرو وجود داشت، بوتو بر سر مقبره محمدعلی جناح با به تعبیر پاکستانی‌ها قائد اعظم برای هزاران هوادارش سخنرانی کرد و در بازگشت بود که دو موتور سوار انتحاری خود را به کاروان بوتو نزدیک کردند و طی دو انفجار باعث کشته شدن حدود ۱۵۰ نفر و زخمی شدن ۵۰۰ نفر از هواداران بوتو شدند.

این انفجارها در فاصله کمی از اتومبیل بوتو اتفاق افتاد ولی بوتو از این حادثه جان سالم به در برد تا به این ترتیب زنگ‌های خطر نه تنها برای او و حزب مردم پاکستان بلکه برای کل کشور پاکستان به صدا در آید و به این ترتیب جبهه رژیاری جدیدی میان گروه‌های درگیر و مخالف در این کشور گشوده شود.

ریه وی مشاهده شده است.

دوره درمان حکیم در تهران حدود چهار ماه به طول انجامید تا این که در نهایت اعلام شد براساس سی‌تی اسکنی که از عبدالعزیز حکیم گرفته شده، تمامی آثار تومری و آثار سابق تقریباً از بین رفته و نتیجه معالجات انجام گرفته بر روی حکیم توسط پزشکان ایرانی نتیجه بخش بوده



است.

عبدالعزیز حکیم در دوره درمان خود در ایران، هیچگاه ارتباط خود را با عراق قطع نکرد و به صورت مستمر پی‌گیر قضایای عراق بود، به صورتی که چند روز پیش از ترک ایران موافقتنامه خود با مقتدی صدر را در تهران امضا کرد و پس از آن مقتدی این موافقتنامه را متقابلاً در نجف امضا کرد.

موافقتنامه بین حکیم و صدر در سه بند تنظیم شده است، در بند اول این موافقتنامه بر حرمت خون عراقیان اعم از شیعه، سنی، کرد، عرب و ترکمن تأکید شده و بروز هر گونه درگیری و خونریزی در عراق نفی شده و مغایر با قانون و مبانی اخلاقی شمرده شده است.

بند دوم موافقتنامه بر پرهیز دو گروه از هر گونه تبلیغات سوء از تریبون‌ها، رسانه‌ها و مراکز در اختیار علیه یکدیگر ذکر شده است و در بند سوم در خصوص تشکیل یک کمیته عالی با هدف ایجاد وفاق، اتحاد و همدلی بین دو طرف و استقرار این کمیته‌ها در استان‌های عراق تأکید شده است. تا به این ترتیب گامی دیگر برای ایجاد تحکیم میان گروه‌های اصلی شیعی در عراق برای فائق آمدن به مشکلات برداشته شود، به گونه‌ای که سید محسن حکیم مشاور سیاسی ائتلاف یکپارچه عراق در خصوص این توافقنامه گفته است: «هدف اساسی از توافق حکیم - صدر کمک به دولت نوری مالکی نخست‌وزیر عراق بوده است.»

به این ترتیب تنش‌ها و درگیری‌های جسته و گریخته‌ای که میان طرفداران این دو گروه به خصوص در استان‌های جنوبی عراق در جریان بود و بنا به گفته کارشناسان براساس طرح‌هایی برای ایجاد تنش میان شیعیان بوده است با این توافقنامه به پایان رسید و به یقین این اتحاد و همدلی‌ها می‌تواند نقشه‌ی سنا‌تورهای آمریکایی را مبنی بر تقسیم عراق به سه منطقه شیعی - کرد و سنی، نقش بر آب کند.



روایتی داستانی از تسخیر لانه‌ی جاسوسی

شکست هیمنه

کعلی بابایی



الآن نزدیک ده ماهه که توی ایران انقلاب شده؛ آن هم انقلابی که یک رژیم ۲۵۰۰ ساله را متلاشی کرد. اما، هنوز که هنوز، یک خبر درست و حسابی از ایران به ما نرسیده. مطبوعات و رسانه‌های اینجا - کشور آلمان - هم که از همان فردای روز ۲۲ بهمن، دشمنی و خصومت خودشان را نسبت به انقلاب آیت‌الله خمینی نشان دادند. هر کانال تلویزیون را که باز می‌کنی، می‌بینی یک مشت عبارات کلیشهای و خبرهای ساختگی تحویل می‌دهند.

دیگر از این همه خبرهای ضد و نقیض خسته شدم. هیچ کدام از خبرهاشان هم پایه و اساس درست و حسابی ندارد. یک روز با آب و تاب خبر از پیروزی کردهای شورشی در کردستان می‌دهند، روز دیگر بلوچها و ترکمن‌ها را در مقابل جمهوری اسلامی ایران قرار می‌دهند. وقتی از این دروغ‌ها چیزی عایدشان نمی‌شود، به تکیه می‌افتند و با تنظیم سناریویی، خبر رویارویی خلق عرب با رژیم ایران را مخابره می‌کنند.

چند شب پیش، یکی از همین کانال‌های تلویزیونی با مونتاژ و دستکاری ناشیانه، فیلمی را نمایش داد که هر آدم عاقلی ساختگی بودن آن را می‌فهمید. در این فیلم - که مثلاً درگیری مردم با پاسدارها را نمایش می‌داد - طوری وانمود کردند که مردم ایران، نه تنها هیچ گونه آزادی ندارند، بلکه پاسدارها هم در اوج بی‌رحمی آنها را قتل عام می‌کنند.

به همسر می‌گویم: «بیا و از خیر تحصیل بگذریم و برگردیم ایران. به خدا خسته شدم!»

می‌گوید: «این همه زحمت کشیدیم، تحقیق‌ها و تبعیض‌ها را تحمل کردیم. دو سال هم که بیشتر نمانده؛ دندان روی جگر بگذار و تحمل کن تا این دو سال هم تمام بشود.»

می‌گویم: «هرا خانم، خیلی دلم گرفته! از این همه تنهایی و غربت به خدا خسته شدم. اصلاً می‌دانی چیه؟ می‌خواهی من به یخندی هم بخند، دلم لک زده برای ایران.

برای بچه‌های محل، برای مرتضی، اسماعیل، احمد، علی، محسن. تو که نمی‌دانی من و محسن چه دورانی داشتیم. شب و روزمان با هم یکی بود. اگر چند روز همدیگر را نمی‌دیدیم، مریض می‌شدیم. دلم تنگ نشده برای آن حال و هوا. برای کوچه و خیابان‌های محلمون. چقدر من و محسن از آن کوچه پس کوچه‌های نظام آباد خاطره داریم! یادش بخیر، با هم می‌رفتیم سینما موناکو، فیلم‌های کارائای هنگ‌کنگی نگاه می‌کردیم. محسن آدم عجیبی بود؛ هم به بازی و تفریحش می‌رسید، هم به درس و مدرسه. اصلاً توی درس خواندن هیچ کس به گردش نمی‌رسید. تنها کسی هم که می‌توانست یک کمی با او رقابت کند، من بودم. خودمو کشتم که برای یک بار هم شده از او پیشی بگیرم، نشد که نشد! همیشه او شاگرد اول بود، من هم شاگرد دوم کلاس. بدجنس انگاری پسر خاله‌ی اینشتین بودا شیمی را طوری برایت توضیح می‌داد که مندلیف هم نمی‌توانست آن طوری توضیح بدهد...

...تمام دلخوشی من هم در این دو سه ساله توی این دیار غربت، نامه‌های او بود. خودت که می‌دید، همیشه چشمم به در بود تا ببینم کی آقای پستیچی نامه‌های او را برایم می‌آورد. من با نامه‌های محسن، جان می‌گیرم، قوت می‌گیرم. اصلاً اگر نامه‌های محسن نبود، خیلی سال‌ها زودتر برمی‌گشتم ایران. پسره مثل اینکه مهره‌ی مار دارد! چنان با کلماتش پابندم کرد که خودم هم نفهمیدم این مدت چه جوری گذشت. هر دفعه با یک کلک و حقه‌ی سرمو گرم می‌کرد. یک روزی می‌نوشت شماها سفیران انقلاب هستید. باید آنجا باشید و صدای مظلومیت ملت ایران را به گوش دنیا برسانید. یک روز هم می‌نوشت شما امیدهای آینده‌ی این انقلاب هستید، باید آنجا تخصص یاد بگیرید و بیایید اینجا به مردم محروم خدمت کنید. چند ماهی می‌شد که از او خبری نداشتیم، نه نامه‌ای، نه تلفنی و نه پیغامی. پاک کلافه شده بودم. به هر دری هم زدم تا از او خبر بگیرم، نمی‌شد. تا اینکه آن خبر پخش شد. خبر این بود: «در سالروز کشتار دانش‌آموزان ایرانی توسط رژیم شاه، تعدادی از دانشجویان خشمگین، سفارت آمریکا در تهران را اشغال کردند و همهی کارکنان آن را گروگان گرفتند. در اطلاعاتی‌های اولیه، اصلی‌ترین خواسته‌ی این دانشجویان، استرداد شاه و قطع توطئه‌های آمریکا علیه ایران عنوان شد.»

با شنیدن این خبر، مو بر بدنم سیخ شد. اصلاً نمی‌توانستم باور کنم. یعنی ممکن است آمریکا، یکی از دو قطب قدرت دنیا، این قدر حقیر شده باشد که حتی دیپلمات‌هایش در کشورهای دنیا امنیت نداشته باشند؟!

با اشتیاق زیاد، خبرهای مربوط به این واقعه‌ی عجیب را دنبال می‌کردم. همه‌ی کارم شده بود جستجو کردن کانال‌های مختلف تلویزیونی. می‌خواستم هر طوری شده از کم و کیف ماجرا اطلاع پیدا کنم. تا اینکه آن شب، گوینده‌ی شبکه تلویزیونی ZDF روی صفحه‌ی تلویزیونی ظاهر شد و گفت:

«تا چند لحظه‌ی دیگر، نظر شما بینندگان عزیز را جلب می‌کنم به مصاحبه‌ی مطبوعاتی سخنگوی جوانان خشمگین طرفدار خمینی که چند روز قبل سفارت آمریکا در ایران را اشغال کردند.»

همانجا میخکوب شدم و خودم را به صفحه‌ی تلویزیون نزدیک‌تر کردم.

ابتدا صحنه‌هایی از چگونگی اشغال سفارت آمریکا را نشان دادند. بعد، تصاویری از گروگان‌های آمریکایی، در حالی که با پارچه‌های سفیدی چشم‌هایشان بسته شده بود. با دیدن آن صحنه‌ها احساس کردم هیمنه‌ی آمریکا فرو ریخت. پس از نشان دادن گروگان‌ها، دوربین، سالن نسبتاً بزرگی را نشان داد که یک طرف آن چند جوان نشسته بودند و در طرف دیگر آن، کیپ تا کیپ خبرنگارانی از کشورهای مختلف دنیا با انواع و اقسام دوربین‌های فیلمبرداری، عکاسی، ضبط خبرنگاری و...

انعکاس نور فلاش‌ها لحظه‌ای قطع نمی‌شد. بعد از لحظاتی یکی از خبرنگارها که از قیافه‌اش معلوم بود اروپایی است، پشت میکروفون قرار گرفت و سؤالش را با مقدمه‌ای مطرح کرد:

«همان طور که می‌دانید دیپلمات‌ها و کارکنان سفارت‌خانه‌های خارجی در هر کشوری مصونیت سیاسی دارند و افرادی که شما آنها را به عنوان جاسوس دستگیر کردید و به گروگان گرفتید هم از این مصونیت مستثنی نبودند. لطفاً بفرمایید هدف



شما از این عمل مغایر با شئون دیپلماتیک چه بوده است؟»
دوربین چرخید و چرخید تا اینکه روی صورت یکی از آن دانشجویها که به نظر می‌رسید سخنگوی آن گروه باشد، زوم کرد. اول باورم نشد؛ همان طور مات و مبهوت به صفحه‌ی تلویزیون خیره شدم و بعد فریاد زدم:

«زها خانم... زها خانم... بیا، بیا اینجا! بین چی می‌بینی؟»
همسرم سراسیمه به سمتم آمد و گفت: «چی... چی شده؟» به صفحه‌ی تلویزیون اشاره کردم و گفتم: «بین کیه داره مصاحبه می‌کنه؟ محسن... محسن وزویی خودمون شده سخنگوی دانشجویها!» همسرم با تعجب به صفحه‌ی تلویزیون خیره شد. همانجا روی زمین نشست و گفت: «راست می‌گی‌ها!»

دو تایی چشم دوختیم به صفحه‌ی تلویزیون.
محسن قبل از اینکه به سؤال آن خبرنگار پاسخ بدهد، ابتدا آیه‌ای از قرآن را با آهنگ دلنشینی قرائت کرد، بعد خیلی روان با انگلیسی سلیس جواب آن خبرنگار را داد. شبکه‌ی ZDF حرف‌های محسن را به آلمانی زیرنویس می‌کرد. او می‌گفت: «ما هم با

قوانین و شئون دیپلماتیک دنیا

آشنایی داریم. ما هم می‌دانیم که دیپلمات‌ها در کشور‌های خارجی مصونیت دارند. از اینها گذشته، قوانین دین ما، اسلام هم به ما توصیه می‌کند که با میهمان به درستی برخورد کنیم اما، متأسفم که بگوییم نه اینجا یک سفارتخانه بود و نه اینها کاردار و دیپلمات. شاید برای شما باور کردنی نباشد اما، من به شما عرض می‌کنم



ما بعد از گذشت چند ماه از انقلاب، فهمیدیم که سرخ بسیاری از توطئه‌ها اینجا است. ما ایمان پیدا کردیم که درگیری‌های کردستان، گنبد، بلوچستان و خیابان‌های تهران از اینجا خط می‌گیرد. ما با دولت ایران کار نداریم، همین جا توضیح بدهم که خط ما از خط دولت آقای بازگان جداست. ما تعدادی دانشجو هستیم که بر حسب احساس وظیفه‌ی دینی، برای خشکاندن ریشه‌ی توطئه آمدیم و سفارت آمریکا را اشغال کردیم. این کار ما هیچ ربطی به دولت ایران ندارد.»

بعد، رو کرد به خبرنگارها و گفت:

«شما اگر واقعا دنبال حقیقت هستید، این حرف‌های من را که سؤال همه‌ی ایرانی‌ها و مردم آزاده هست، به دنیا مخابره کنید تا یک نفر پاسخ سؤال‌های ما را بدهد. ما می‌گوییم اگر اینجا سفارتخانه است، چرا این همه سیستم‌های پیچیده‌ی شنود و جاسوسی در آن نصب شده؟ اگر اینجا سفارتخانه است، چرا این همه سند را در دستگاه‌های کاغذ خردکن ریختند و آنها را نابود کردند؟»

بعد، انبوه زیادی از کاغذ‌های خرد شده که با وسواس زیادی به هم بافته شده بود را در معرض دید دوربین‌ها قرار داد و گفت: «اینها، مقدار اندکی از اسندهای همکاری مأموران سفارتخانه‌ی آمریکا با گروه‌هایی است که قصد براندازی جمهوری اسلامی ایران را داشتند. ما اینجا به اسنادی دست پیدا کردیم که نشان می‌دهد ستاد حوزه‌ی جنوب غربی آسیای اژانس اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA) در محل همین به اصطلاح سفارتخانه مستقر بوده و ریاست این ستاد را هم یکی از افسران ارشد واحد امور خاور نزدیک سازمان CIA به اسم آقای توماس آهرن به عهده داشته. خود آهرن یکی از گروگان‌هاست و صراحتاً به ما گفته که از همین محل به نیروهای ضد انقلاب اسلامی ایران رهنمود براندازی و حقوق می‌داده.»

خبرنگارها یکی یکی سؤال می‌کردند و محسن هم خیلی محکم پاسخ همه‌ی آنها را می‌داد. از خوشحالی داشتم بال در می‌آوردم. چشمم به صفحه‌ی تلویزیون بود اما، دیگر نمی‌فهمیدم چه می‌گویند. فقط به چهره‌ی محسن که حالا کل صفحه‌ی تلویزیون را پر کرده بود، خیره شدم. خاطرات دوران تحصیل، خاطرات روز خداحافظی‌مان در محوطه‌ی فرودگاه مهرآباد تهران، همه و همه مثل یک فیلم سینمایی از جلوی چشم‌هایم رد شدند. یک موقعی به خودم آمدم که دیگر مصاحبه تمام شده بود. آن روز محسن دوباره مرا برای ادامگی تحصیل شارژ کرد، شارژ شارژ.

اقدامات آمریکا علیه تسخیر لانه‌ی جاسوسی

ایستاده تا همیشه

ابرقدرت بزرگ شکست خورد، ابهت پوشالی‌اش شکسته شد؛ آن‌هم به دست عده‌ای جوان دانشجو. شما فکر می‌کنید آمریکا در برابر این خفت بزرگ سکوت می‌کند؟ هرگز! پس به مهم‌ترین اقدامات آمریکا در مقابله با این حرکت اسلامی توجه کنید تا بدانید عمق فاجعه برای آمریکا چقدر بوده است.

– فشار آوردن به دولت موقت که با استعفای نخست‌وزیر منتفی شد.

– اعزام هیئت نماینده‌ی ویژه‌ی کارتر، متشکل از «رمزی کلارک» و «ویلیام» به ایران که با پیام امام(ره) ملاقات مسئولان کشور شروط به استرداد شاه شد که با عدم پذیرش شرط هواپیمای حامل آمریکایی‌ها در آسمان مسیر خود را به سمت ترکیه تغییر داد.

– تماس‌های آمریکا با بعضی از غرب‌زدگان که گمان می‌کرد، می‌توانند در جهت آزادی گروگان‌ها اقدامی بکنند، مانند بنی‌صدر و قطب‌زاده.

– اعزام میانجی از اشخاص یا کشورهایی که می‌توانستند با مسئولان کشور ایران صحبت کنند، مانند کشور پاکستان و فلسطین یا «حسین هیکل» روزنامه‌نگار مصری و در نهایت پاپ.

– فشار آوردن آمریکا به مجامع بین‌المللی زیر نفوذ خود در جهت اتخاذ تصمیم علیه ایران، مانند سازمان ملل متحد و دبیر کل وقت آن زمان «کورت والدهایم»، شورای امنیت سازمان ملل، سازمان کنفرانس کشورهای اسلامی، بازار مشترک اروپا، دیوان لاهه و صلیب‌سرخ جهانی.

– نامه‌ی کنگره‌ی آمریکا به مجلس شورای اسلامی.

– تبلیغات منفی علیه دانشجویان مسلمان مستقر در لانه‌ی جاسوسی.

– زمینه‌سازی در اذهان ملت آمریکا برای اقدام به عملیات نظامی احتمالی و نیز تبلیغات منفی علیه ایران برای موجه جلوه دادن حرکت‌های جاسوسی شیطان بزرگ.

پس از بی‌ثمر ماندن این قبیل اقدام‌ها، آمریکا به اقدام‌های جدی‌تر پرداخت که بعضی از آنها عبارتند از:

– محاصره‌ی اقتصادی جمهوری اسلامی ایران

– بلوکه و مسدود کردن دارایی‌های ایران

– قطع کامل روابط آمریکا با ایران

– و بالاخره تهدید نظامی، مانورها و نقل و انتقالات ناوگان آمریکا برای ایجاد وحشت در ملت مسلمان ایران!

وحمله نظامی به طیس.

و...

اما هنوز ما در برابر تمام این فشارها ایستاده‌ایم؛ ایستاده‌ایم چون سرو تا

همیشه. ما ملتی آزاده هستیم که هیچ‌گاه تسلیم زور نخواهیم شد.

روحانی که روسی می‌دانست

منصوره قنادیان



اشاره:

صحبت کردن با کسی که زبان روسی را مثل زبان فارسی صحبت می‌کند و لیسانس مترجمی زبان روسی را دارد و یک مدتی هم در روسیه زندگی کرده، هم می‌تواند سخت باشد و هم جالب. چون در مدتی که با آقای عبدالواحد ملکی مدیر پژوهشکده آسیای مرکزی و قفقاز، وسط یک ظهر نه چندان داغ در دفتر کارش گپ می‌زدیم، هر از چندگاهی میان حرف‌هایش جمله‌ای روسی می‌گفت و من را عاجز از فهمیدن و همچنین پیاده کردن نوار می‌کرد.

آقای ملکی اهل شهر نهاوند است و در دوران انقلاب یکی از فعالان انقلاب بوده و به گفته‌ی خودش وقتی چهارم دبستان بوده، دو سه بار ساواک پدرش را به جای او دستگیر کرده. بعد از دیپلم وارد حوزه شده و تا پایان سطوح و البته دو سال هم برای درس خارج در قم مانده است، البته کنار دروس حوزوی درس‌هایی مثل روانشناسی، علوم سیاسی و مدیریت را هم خوانده است.

*** از زبان روسی شروع کردم و از ایشان پرسیدم چطور و از چه زمانی شروع به فراگیری زبان روسی کردید؟**

در سال ۶۸ رئیس عقیدتی - سیاسی نیروی دریایی ارتش بودم و ما برای دورهای آموزشی کار با زیر دریایی‌هایی که از شوروی سابق خریده بودیم به پادگان ارتش سرخ روسیه رفتیم. گروهی ۷۰ نفره و همگی مجرد بودیم و من به عنوان روحانی و مسئول فرهنگی این گروه به این دوره ۶ ماهه رفتم و زمان‌های بیکاری یک دوره زبان روسی خواندم.

*** فقط علاقه بود یا در پادگان روسیه لازم بود؟**

من نیازی نداشتم چون همه جا مترجم با من بود. ۶ ساعت روزانه کلاس داشتم و فقط استاد من مرد بود. تمام معلم‌ها خانم بودند.

*** از دوره‌ای که در پادگان بودید بگوئید؟**

دوره‌های بسیار عالی بود. ما بیشتر روزه می‌گرفتیم، ورزش می‌کردیم، تیم درست کرده بودیم، والیبال بازی می‌کردیم و شرط‌بانی هم این بود که وقتی در سالن هستیم هیچ خانمی در سالن نباشد.

*** پس فقط همین دوره ۶ ماهه بود؟**

وقتی برگشتم تازه فروپاشی شده بود، کنکور ثبت‌نام کردم و در دانشگاه آزاد واحد شمال مترجمی زبان روسی قبول شدم.

در همین فاصله از عقیدتی - سیاسی ارتش بیرون آمدم و در سازمان تبلیغات، معاونت بین‌الملل در تهران مشغول به کار شدم و بعد از ۴، ۵ ماه به عنوان نماینده سازمان به ترکمنستان رفتم.

در آنجا یک سال با خانواده بودم. ۲ تا مسجد ساختم، ۸ نفر را مسلمان کردم و سری داستان‌های زندگی پیامبران و انبیاء را به زبان روسی ترجمه کردم.

بعد از مدتی به قصد اینکه به عنوان رایزن فرهنگی به اکراین بروم به ایران مراجعت کردم که مصادف شد با تأسیس سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی در سال ۷۳ و تلفیق معاونت بین‌الملل سازمان تبلیغات با سازمان فرهنگ، و من به عنوان رئیس اداره کشورهای آسیای میانه معرفی شدم. بعد از این ماجرا مجبور شدم در تهران بمانم.

در این فرصت تقریباً تمام رایزنی‌ها را در این منطقه فعال کردم و همزمان با این مسئولیت در صدا و سیما مسئول رادیوی روسی شدم.

در این مقاطع به این فکر افتادم که باید ضعف‌های سازمان‌هایی که در شوروی فعالیت دارند، اعم از سیاسی، عقیدتی، فرهنگی و حتی

عکس: نفیسه صالحی



نه! واقعاً نمی‌دانستند روحانی یعنی چه. آنها فقط امام خمینی(ره) را می‌شناختند که نامه داده بود گورباچف. همین. لباس روحانیت را نوعی لباس عربی می‌دانستند.

* بر خورد خانم‌ها با شما چطور بود؟

من وقتی روز اول در جلسه‌ی معارفه صحبت می‌کردم درباره‌ی نظر امام(ره) در مورد شخصیت زن‌ها می‌گفتم و خواهش می‌کردم که خانم‌ها با لباس کوتاه و یقه باز و آستین کوتاه محوطه پادگان رفت و آمد نداشته باشند. بعد یک روز رفته بودم مغازه فروشنده به من گفت آن روحانی که از ایران آمده شما هستید. گفتم بله. گفت آن لباسی که گفتید برای زن‌ها مناسب است. بگویند کدام است که ما به خانم‌ها بدهیم.

* بهترین سال‌های دوران جوانی تان کدام سال‌ها بود؟

زمان‌هایی که جبهه بودم.

* شما جبهه هم بودید؟

بله! در طول جنگ، زمستان خانواده را می‌بردم نهالوند و خودم می‌رفتم جبهه.

* جانباز هم هستید؟

بله دو بار از ناحیه صورت و دست مجروح شدم!

* در روسیه می‌دانستند که شما جانباز هستید و در جنگ هم شرکت داشتید؟

بله! می‌دانستند و بسیار با احترام و اکرام برخورد می‌کردند. آنها سمبل‌ها و مجسمه‌های زیادی از سرداران جنگ خود دارند. افراد جانباز برای آنها بسیار ارزشمند هستند.



در روسیه نیز خدماتی به خانواده‌های قربانیان معلولان ناشی از جنگ ارائه می‌شود؛ به طور مثال پرداخت حقوق و مزایا، واگذاری مسکن و زمین رایگان، پرداخت هزینه‌های آب و برق و... تأمین داروی رایگان و تأمین هزینه‌های درمان علاوه بر خدمات حقوقی، خدمات آموزشی نیز ارائه می‌شود. مثلاً پذیرش بدون کنکور در دانشگاه‌ها و آموزشگاه‌های فنی، پرداخت کمک هزینه تحصیلی، خدمات عمومی و فرهنگی نیز سایر مواردی است که به آن توجه می‌شود.

آنجا به نحو شایسته‌ای از این افراد تکریم می‌شود و برای مردم، قهرمان محسوب می‌شوند. حتی در کشورهای تاجیکستان، آذربایجان و ارمنستان نیز خدماتی ارائه می‌شود.

اطلاع‌رسانی بازرگانی و علمی را به گونه‌ای پوشش داد. به همین دلیل مرکزی را تأسیس کردم به نام پژوهشکده‌ی آسیای مرکزی و قفقاز. این مرکز کاملاً غیر انتفاعی است و آزادانه اظهار نظر می‌کند و اولین مرکزی است که در زمینه‌ی جمهوری‌های شوروی سابق فعالیت منطقه‌ای می‌کند.

* در مؤسسه چه فعالیت‌هایی می‌کنید؟

وقتی مؤسسه را راه‌اندازی کردم اولین کارم طراحی نرم‌افزار قرآنی بود با سه ترجمه‌ی روسی، انگلیسی و فارسی. البته منوی نرم‌افزار فقط با زبان روسی است.

ترجمه‌ی زندگانی ۱۴ معصوم با عنوان برگزیدگان، ترجمه شد. در این مؤسسه،

تحقیقاتی در زمینه سیاسی صورت می‌گیرد و در سال اخیر ۲ تألیف داشتیم.

* گفتید با خانواده ترکمنستان بودید آنها هم زبان روسی را یادگرفتند؟

آنها مراودهای در بیرون نداشتند. چون من به عنوان نماینده سازمان تبلیغات به صورت پوششی فعالیت می‌کردم. بچه‌ها هم در مدرسه سفارت درس می‌خواندند، ولی در حد خیلی کم و تعارفات می‌فهمند.

* کتاب‌هایی که می‌خوانید فارسی است یا روسی؟

بیشتر با کتاب‌های دینی روسی سروکار دارم.

* الان هم رفت و آمد به روسیه دارید؟

بله سالی ۸، ۷ بار می‌روم. دعوت‌نامه می‌فرستند و به دانشگاه‌های مختلف می‌روم.

* آنها با لباس شما و لباس روحانیت مشکلی ندارند؟

گاهی وقت‌ها با لباس شخصی می‌روم و گاهی وقت‌ها با لباس روحانیت. من به این نتیجه رسیده‌ام که اگر می‌خواهید یک طلبه‌ی بین‌المللی باشید باید دو زیست شد، یک وقت‌هایی ملبس و یک وقت‌هایی شخصی.

* از خاطراتان در پادگان روسیه بگویید؟

در آن زمان من ۲۶ سالم بود و در پادگان ما اذان را با بلندگو داشتیم. نماز جماعت برقرار بود طوری که لبنانی‌ها و افغانی‌ها درخواست کرده بودند در نماز جماعت ما شرکت کنند. در آنجا من متوجه شدم تعدادی از بچه‌ها پنهانی به سینما می‌روند. با یکی از دوستان فیلمی را گرفتیم و بازبینی کردیم و تمام بچه‌ها را در یک سالن ویژه برای دیدن فیلم به سینما دعوت کردیم.

* شما چرا آشپز هم برده بودید؟

برای اطمینان خاطر ما یک رستوران مخصوص برای خودمان داشتیم. روز اول که برای صبحانه وارد شدیم انواع غذاها اعم از کباب و برنج و هر چه که فکر می‌کردند برای ما تهیه کرده بودند. من تنها چیزی که برداشتم گوجه‌فرنگی بود. گوجه را بردم که اول بشورم تا خیالم راحت شود. دیدم ۷۰ نفر پشت سر من ایستادند تا گوجه بشورند. همه بچه‌ها گوجه برداشته بودند.

* آنجا همه با زبان روسی صحبت می‌کردند؟

بله، تقریباً دو ماهی می‌شد که بچه‌ها هیچ کلمه فارسی نشنیده بودند و یک روز وقت نهار یکی از دوستان نوار آتش در نیستان آقای ناظری را گذاشت تا بچه‌ها گوش بدهند. تمام ۷۰ نفر گریه کردند.

* در پادگان معنی لباس روحانیت را می‌دانستند؟

گوناگون از ورزش

• ابراهیم زارعی

عبدالرضا جوکار، جانباز قهرمان کشورمان، بار دیگر در مسابقات جهانی معلولین رکوردشکنی کرده است. جوکار در مسابقات پرتاب نیز موفق شد نیزه را به مسافت بیست و یک متر و پنج سانتیمتر پرتاب کند و ضمن کسب مدال طلای جهانی، رکورد جهان را که در اختیار خودش بود به میزان ۷۳ سانتیمتر ارتقاء بخشید.

مسئولین چینی مسابقات المپیک ۲۰۰۸ پکن اعلام کردند که ۹۰ درصد انرژی لازم برای برگزاری مسابقات، از طریق انرژی خورشیدی تأمین خواهد شد.



تیم‌های اسپانیا و روسیه در فینال بسکتبال و والیبال قهرمانی اروپا رو در روی هم قرار گرفتند که در بسکتبال روسیه و در والیبال اسپانیا پیروز شدند. در قهرمانی بسکتبال اروپا در دیدارهای نیمه‌نهایی، روسیه بر لیتوانی غلبه کرد و اسپانیا، یونان را شکست داد. در دیدار رده‌بندی، لیتوانی بر یونان غلبه کرد و سوم شد و در دیدار نهایی، در حالی که در تمامی اوقات بازی اسپانیا با اختلاف زیاد از روسیه پیشی گرفته بود، در اواخر بازی فاصله‌ی دو تیم کم شد و تا دو ثانیه به اتمام بازی، اسپانیا ۵۹ بر ۵۸ از روسیه جلو بود که در این لحظه، روس‌ها با یک پرتاب دو امتیازی، امتیاز خود را به ۶۰ رسانده و در عین ناباوری با اختلاف یک امتیاز، بازی را برده و قهرمان اروپا شدند. در والیبال نیز شگفتی رقم خورد و تیم‌های نه‌چندان مطرح فنلاند و اسپانیا بر تیم‌های ایتالیا و فرانسه غلبه کردند و به همراه روسیه و صربستان به نیمه‌نهایی راه یافتند. در نیمه‌نهایی، روسیه بر صربستان غلبه کرد و اسپانیا، فنلاند را از پیش رو برداشت. در دیدار رده‌بندی، صربستان بر فنلاند غلبه کرد و به مدال برنز دست یافت و در فینال بازی‌ها، اسپانیا با نتیجه‌ی سه بر دو بر روسیه غلبه کرد و به مدال طلا دست یافت و روسیه به مدال نقره رسید.



بهترین بازیکن سال آسیا، هفتم آذرماه در هوردرن پاولیون سیدنی استرالیا انتخاب می‌شود. در فهرست اولیه‌ی سایت کنفدراسیون فوتبال آسیا نام ۳۳ نفر به چشم می‌خورد که از ایران جواد نکونام (بازیکن باشگاه اوساسونای اسپانیا) و سیدمهدی سیدصالحی (مهاجم سپاهان اصفهان) جزو کاندیداها هستند. از دیگر بازیکنان مطرح می‌توان به نام یونس محمود و نشاط اکرم از عراق، یاسر القحطانی از عربستان، لی‌وون جانه دروژمان کره جنوبی و ناکامورا و شینجی اونو از ژاپن اشاره کرد. در سال‌های گذشته خداداد عزیزی، علی‌دایی، مهدی مهدوی‌کیا و علی کریمی عنوان بهترین بازیکن آسیا را به خود اختصاص دادند.



در مسابقات جهانی معلولین، تیم شای ایران به اولین مدال خود دست یافت. حسین غمخواه در پنجاه متر آزاد، سوم شد و به مدال برنز دست یافت. گفتنی است، تا به حال تیم مادر رشته‌ی شنا مدال جهانی نداشت. تیم کشورمان علاوه بر شنه، در رشته‌های دو و میدانی، وزنه‌برداری و تیراندازی هم به مدال‌های با ارزشی دست یافت.

ستاره‌ی والیبال آرژانتین، به آرزوی دیرینه‌اش رسید و با پسرش در تیم لچه‌ی ایتالیا همبازی شد. هوگو کونته، پس از یک فصل بازی در کنار فرزندش از دنیای بازیگری خداحافظی کرد. کونته در دو المپیک ۱۹۸۴ و ۱۹۸۸ برای تیم ملی والیبال و در المپیک ۱۹۹۶ برای تیم والیبال ساحل آرژانتین بازی کرده است. کونته ۲۲ سال برای تیم ملی والیبال مردان و همسرش ۱۸ سال در تیم والیبال بانوان آرژانتین بازی کرده‌اند. فاکوندو، پسر این زوج والیبالیست هم در تیم ملی نوجوانان آرژانتین عضویت داشته و در مسابقات قهرمانی جهان، بازی‌های درخشانی از خود به نمایش گذاشته‌است.

روی کین هافیک خلاق و جنگنده‌ی منچستر یونایتد، این روزها در فوتبال انگلیس به عنوان یک مربی موفق مشغول به کار است. او در اولین تجربه‌ی مربی‌گری خود، تیم دسته‌ی اولی ساندرلند را لیگ برتری کرد و این تیم در لیگ برتر، بازی‌های خوبی از خود به نمایش گذاشته است. روی کین در سال ۱۹۷۱ در ایرلند متولد شد و از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۰ در ایرلند فوتبال بازی کرد. او از سال ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۳ در تیم ناتینگهام فارست انگلستان بازی کرد و سپس به تیم منچستر یونایتد پیوست. کین تا سال ۲۰۰۵ بهترین بازی‌ها را برای منچستر یونایتد کرد و به عناوین مختلفی دست یافت.

او با منچستر یونایتد هفت بار قهرمان لیگ برتر انگلیس شد، چهار بار جام حذفی انگلیس را فتح کرد، چهار بار فاتح سوپر جام انگلیس شد، یک بار قهرمان جام باشگاه‌های اروپا و یک بار قهرمان جام قاره‌ای شد. او در سال ۲۰۰۶ به سلتیک اسکاتلند پیوست و با این تیم قهرمان اسکاتلند شد و سپس به جرگه‌ی مربیان پیوست.



عرفان اولروم بازیکن نیجریه‌ای تازه مسلمان شده، توانست با تیم ابومسلم خراسان، عنوان آقای گلی لیگ ششم را به خود اختصاص دهد. او با هفده گل زده و درخشش در تمامی بازی‌ها، مورد توجه چند تیم اماراتی و تیم‌های مطرح داخلی قرار گرفت. اما او با رد تمامی پیشنهادها در تیم ابومسلم ماندگار شد. ناصر شفق مدیر عامل و خداداد عزیزی مربی تیم ابومسلم، از او خواستند تا با درخشش در لیگ هفتم، مستقیماً راهی اروپا و در تیم‌های مطرح اروپایی بازی کند، اما در فصل جدید شرایط تیم ابومسلم تغییر کرد و این تیم با افت چشمگیری روبه‌رو شد و شرایط جدید در بازی اولروم هم تأثیر گذار شد. با این اوصاف معلوم نیست که در پایان لیگ هفتم، اولروم همچنان مانند فصل قبل مورد توجه تیم‌های مطرح خواهد بود یا خیر؟ قابل ذکر است که اولروم همسر ایرانی دارد و اعلام کرد که با تغییر ملیت، دوست دارد در تیم ملی ایران بازی کند.

آسافاپول قهرمان بلامنازع دوی صدمتر جهان، بار دیگر کوردشکنی کرد. این دوندی جاماییکایی صدمتر را در ۹ ثانیه و ۷۴ صدم ثانیه طی کرد و رکورد جهان را سه صدم ثانیه ارتقاء بخشید. پاول دانشجوی رشته‌ی مهندسی است و در یکی از دانشگاه‌های کانادا تحصیل می‌کند. او همچنین در تورنمنت بین‌المللی بلژیک قهرمان شد و مدال طلا گرفت.



تاکنون سه پیرمرد ژاپنی در سنین هفتاد و هفتاد و یک سالگی قله‌ی اورست را فتح کردند. از بین این سه نفر کاتسوسو که یاناگیساوا با هفتاد و یک سال سن، عنوان پیرترین فاتح اورست را به خود اختصاص داد. یاناگیساوا قبل از فتح اورست، قله‌ی شواویو را فتح کرده بود. قله‌ی شواویو هشت هزار متر و قله‌ی اورست ۸ هزار و ۸۵۰ متر ارتفاع دارند.

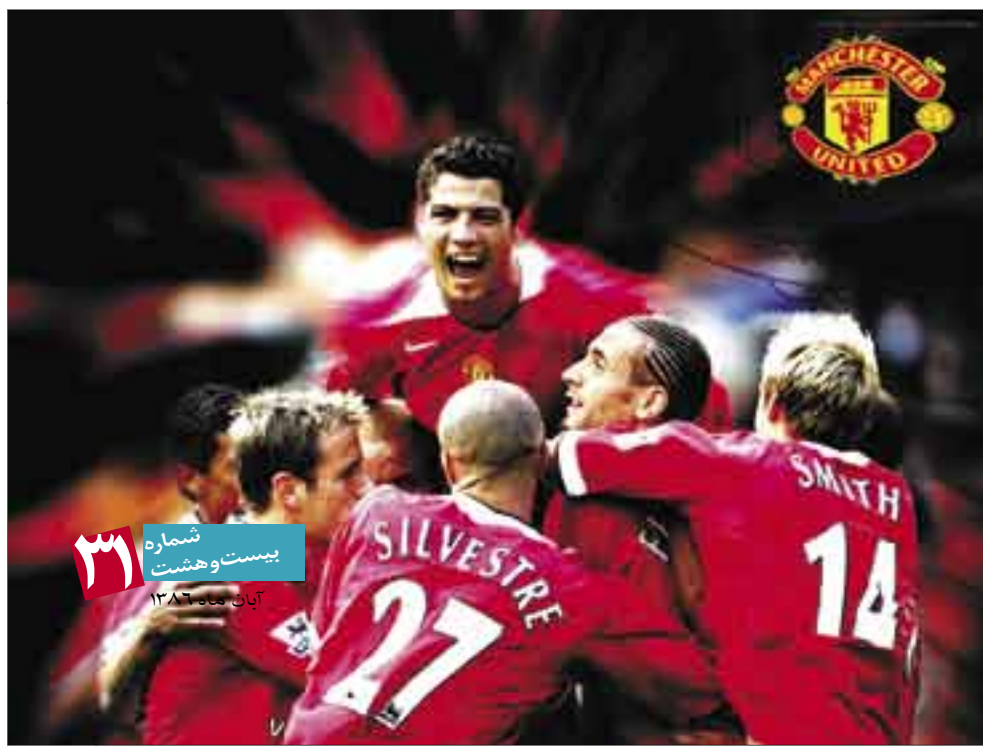


از یک سال مانده به بازی‌های المپیک ۲۰۰۸ پکن، استرالیایی‌ها تمامی تیم‌های خود را بسته و به اردو فرستادند. آن‌ها در تمامی رشته‌ها به جمع‌بندی کلی رسیده و ترکیب تیم‌های خود را مشخص کرده‌اند. همچنین استرالیایی‌ها چمن‌هایی پرورش داده‌اند که درجه‌ی زیر صفر قابل استفاده هستند. آن‌ها در شب از اشعه‌های نورانی مخصوصی بر روی چمن‌ها استفاده می‌کنند که به ترمیم آن‌ها کمک می‌کند.

تیم فوتبال ملوان بندرانزلی در سال‌های دور، از مدعیان لیگ برتر بوده و حتی قهرمانی جام حذفی را در کارنامه دارد. این تیم ریشه‌دار و سازنده، چندین سال است که با بحران مالی روبه‌رو بوده و همواره با تغییر کادر فنی و از دست دادن بازیکنان کلیدی خود، برای فرار از سقوط و بقا در لیگ برتر دست و پا می‌زد، ولی در لیگ هفتم شرایط برای این تیم به گونه‌ای دیگر است. در این فصل حامیان مالی از این تیم حمایت کردند و با کمک بعضی از نهادهای دولتی، تیم ملوان کادر فنی و بازیکنان فصل پیش خود را حفظ کرد و اکنون با انجام بازی‌های خوب، جایگاه مناسبی در جدول دارد. یکی از بازیکنان تأثیرگذار در این تیم مازیار زارع است. او که در تیم ملی امید، بازی‌های خوبی از خود به جا گذاشته و مورد توجه تیم‌های مطرح تهرانی و شهرستانی بود، فرزند اصغر زارع است که ۲۷ سال قبل در جام باشگاه‌های آسیا، دروازه‌بان بوده است.

در حالی که صنعت اتومبیل‌سازی در میان صنایع مختلف، به عنوان درآمدزاترین صنعت محسوب می‌شود، امروزه صنعت ورزش جایگزین آن شده و با سرمایه‌گذاری وسیع در ورزش و حرفه‌ای شدن آن، درآمدهای کلانی را برای سرمایه‌گذاران در پی دارد. به خصوص ورزش فوتبال.

در حالی که در سال ۱۹۹۶ میلادی ۶۷ درصد بازیکنان لیگ برتر انگلستان بومی بودند، در سال ۲۰۰۷ فقط ۳۷ درصد این بازیکنان انگلیسی هستند و بقیه از کشورهای دیگر به لیگ انگلستان راه یافته‌اند و این در شرایطی است که در سری A ایتالیا ۷۶ درصد بازیکنان، بومی و ایتالیایی هستند و یکی از علل موفقیت ایتالیا در جام‌های جهانی، همین مسئله است (ایتالیا چهار بار قهرمان جام جهانی شد و انگلستان فقط یک بار به قهرمانی جام جهانی رسید).



اشاره:

برای خیلی از علاقه‌مندان به دو و میدانی باورپذیر نبود که در مسابقات سال ۲۰۰۴ جوانان جهان، یک ایرانی بتواند به اولین مدال طلای جهانی ایران دست پیدا کند، این کار بی‌سابقه تنها از عهده احسان حدادی برآمد، قهرمانی که در ۱۹ سالگی ورزش دو و میدانی ایران را جهانی کرد و پس از آن هم به افتخار آفرینی‌های خود ادامه داد، به صورتی که یک مدال نقره جهانی و طلای بازی‌های آسیایی و انبوهی مدال رنگارنگ دیگر حاصل ادامه کار او بود تا نشان بدهد که او تنها یک جرقه نبوده است. احسان حدادی، پرتابگر دیسک کشورمان حالا در سن ۲۲ سالگی چشم به افق‌های طلایی دارد و آرزوهایش را در تابستان آینده و در پکن ۲۰۰۸ جست‌وجو می‌کند تا اولین مدال المپیک دو و میدانی کشورمان توسط پرتاب‌های طلایی او حاصل شود. در فدراسیون دو و میدانی کشورمان ساعتی با این قهرمان جوان به گفت‌وگو نشستیم

* آشنایی با دو و میدانی و پرتاب دیسک از کجا بود؟

کلاس پنجم ابتدایی بودم و معلم ورزشمان آقای گرشاسبی بود، ایشان گفتند که یک‌دوره مسابقه هست و می‌توانی در رشته پرتاب دیسک شرکت کنی، آنجا هم با پرتاب ۹ متر مقام دوم مدارس تهران را کسب کردم.

* این باعث شد تا پی گیر قضیه شوی؟

نه، به جز یک مسابقه در دوره راهنمایی که با پرتاب ۱۵ متر، آن هم با دیسک بزرگسالان و کسب مقام اول بزرگسالان منطقه در مسابقه دیگری شرکت نکردم و رفتم سراغ درس و مدرسه.

* تا کی؟

تا سال ۸۰ که به پیشنهاد پدر و مادرم دوباره تمریناتم را آن هم به صورت حرفه‌ای در مجموعه شهید شیروودی و زیر نظر تیمسار «نوح نژاد» شروع کردم، همان سال یک مربی اوکراینی به ایران آمد و زیر نظر ایشان یک اردوی سه ماهه در اوکراین برگزار کردیم، آنجا توانستم با وجود اینکه نوجوان بودم، رکورد جوانان ایران را ۵۱ متر ارتقا بدهم و پرتاب ۵۲/۶۶ متر را ثبت کنم.

* گرایش به پرتاب دیسک به خاطر فیزیک مناسب بود؟

تا حدودی

* فکرش را می‌کردی تا این سطح پرتاب دیسک را ادامه دهی؟

خب هر کس یک آرزوهایی دارد، من هم دوست داشتم ورزش را که شروع می‌کنم به آرزوهایم برسم که با کمک پدر و مادرم و مربیانم با تمرین هر روزه به یکسری از آرزوهایم برسم، ولی اصلی‌ترین آرزوی من کسب مدال المپیک است که ان شاءالله در پکن محقق می‌شود.

* وضعیت پرتاب دیسک در کشورمان چگونه است؟

خوب تبلیغ نمی‌شود، صدا و سیما نسبت به دو و میدانی کم لطفی می‌کند و آن طور که به ورزش‌هایی مانند بسکتبال، والیبال، فوتبال، کشتی و ورزش‌های رزمی می‌رسد به مادر ورزش‌ها نمی‌رسد، حتی فینال لیگ را هم پخش نکردند.

* فکر می‌کنید از پخش تلویزیونی دو و میدانی

استقبال عمومی بشود؟

بله، بعد از مسابقات جهانی و آسیایی که بچه‌های دو و میدانی مدال کسب کردند، مردم، هم انتظارانشان و هم علاقه‌شان به دو و میدانی بیشتر شد.

* در بدو ورود، کسی سرزنشتان

نکرد که سراغ دو و میدانی نروید؟

چرا، سال ۸۰ در محل همین فدراسیون، خوابگاه ما هم بود و یکی از ورزشکاران قدیمی گفت احسان اشتباه می‌کنی و



گفت‌وگو با احسان حدادی پرتابگر موفق دیسک کشورمان

کاشتن در زمستان برداشت در تابستان

جواد حسینی نصر





از این رشته برو، ولی من به دلیل علاقه‌ای که داشتم ماندم و اولین مدال طلای جوانان جهان، اولین پرتاب بالای ۶۰ متر ایران، سه بار رکورد آسیا، نقره آسیا و اولین طلای بازی‌های آسیایی پرتاب دیسک ایران را به دست آوردم.

* فعالیت در پرتاب دیسک تا چه سنی است؟

در پرتابها تا سن ۴۰ سالگی هم می‌شود پرتاب انجام داد، ولی اوج فعالیت یک پرتابگر در سن ۲۸ تا ۳۰ سالگی است.

* پس هنوز تا اوج خیلی فاصله داری؟

بله، من در ده جوانان به سرعت وارد رده بزرگسالان شدم و رکوردهای خوبی ثبت کردم و امیدوارم رکورد دنیا را هم ترقی بدهم.

* فکر می‌کنی حد نهایی رکوردت چند متر است؟

ببینید «الکنا» رکوردار جهان و قهرمان دو دوره المپیک که الان رکوردش ۷۲/۷۸ سانتی‌متر است در ۲۲ سالگی یعنی در سن من ۶۴ متر رکوردش بود، در ۲۳ سالگی ۶۵ متر، در ۲۴ سالگی ۶۶ متر و در ۲۷ سالگی ۶۸ متر پرتاب کرده؛ در حالی که من الان با ۲۲ سال سن به این رکورد رسیدم که همه را مدیون پدر و مادرم و مربی‌ام آقای «بوخوسوف» هستم.

* احسان! از هفتم جهانی اوزاکا بگو، خیلی‌ها از تو انتظار مدال داشتند؟

من قبل از مسابقات اوزاکا امیدوار بودم که ۶۸ تا ۶۹ متر پرتاب کنم، گرد کانتر با پرتاب ۶۸/۹۴ اول شد، هار تینگ با ۶۶/۶۸ دوم شد و اسمیت با ۶۶/۴۲ سوم شد. یعنی من اگر رکوردم را هم تکرار می‌کردم مطمئناً نقره جهان را کسب می‌کردم. ولی دو مشکل پیش آمد، اول اینکه ما یک پرواز ۱۱ ساعته را تا ژاپن پشت سر گذاشتیم که به دلیل سرد و گرم شدن هوا سرما خوردم، از طرف دیگر زمستان خوبی را هم پشت سر نگذاشته بودم، می‌دانید که ورزشکاران دو و میدانی باید زمستان خوب تمرین کنند تا بتوانند در تابستان مدال کسب کنند.

* تقریباً یک نوع کشاورزی است، کاشت زمستان و برداشت تابستان؟

دقیقاً

* با وجود این، مقام هفتمی هم برای تو بد نبود، ظاهر اولین ایرانی بودن که به فینال دو و میدانی جهان می‌رسی؟

بله، رسیدن به ۱۲ نفر نهایی و در پایان ۸ نفر نهایی به خودی خود یک افتخار است، ضمن این که در همین مسابقات «الکنا» قهرمان دو دور المپیک چهارم شد.

* پیش‌بینی‌ات برای المپیک چیست؟

هنوز زود است که قول مدال بدهم.

* به خاطر مقام هفتمی اوزاکا محافظه کار شده‌ای؟

نه، اتفاقاً خودم ناکامی اوزاکا را به فال نیک می‌گیرم، ولی برای المپیک هنوز زود است؛ چرا که زمستان سختی در پیش است، در مسابقات جهانی هم به دلیل مسابقات دوحه نتوانستم تمرینات زمستانی خوبی را پشت سر بگذارم، ولی از چند روز دیگر تمریناتم را با هدف المپیک شروع می‌کنم.

* وضعیت فعلی دو و میدانی ایران را چگونه ارزیابی می‌کنی؟

خیلی بهتر از گذشته است، ولی هنوز با دنیا خیلی فاصله داریم، مردم کشورهای دیگر به شدت به دو و میدانی علاقه دارند. به صورتی که بلیت این رشته در المپیک از همین حالا پیش فروش شده است.

* در زمینه مالی چطور؟

بد نیست خدا را شکر. من با ۲۵ میلیون تومان بالاترین قرارداد را ثبت کرده‌ام، ضمن اینکه شرکت در مسابقات جایزه بزرگ هم کمک مالی خوبی به من است.

* در آمدن نبودن رشته‌هایی مانند دو و میدانی باعث پس زدن جوانان و نوجوانان نمی‌شود؟

ببینید اول باید علاقه باشد، فعالیت من در این رشته به خاطر پولش نبود و اینکه بخواهم از دو و میدانی پول در بیاورم.

* مجردی؟

بله

* شاید به همین خاطر زیاد به پول فکر نمی‌کنی؟

(با خنده) شاید، ولی اگر حرفه‌ای تر فکر کنیم، واقعا بحث مالی مؤثر است، من از امسال در جایزه بزرگ اروپا شرکت می‌کنم و این کمک مالی خوبی برای من است.

* شده پرتاب دیسک را به کسی توصیه کنی؟

فکر می‌کنم این بحث کارشناسی است و زیاد در آن دخالت نمی‌کنم.

* حسات بعد از اولین مدال؟

مدال مسابقات اوکراین چندان برایم مهم نبود، ولی قهرمانی جوانان آسیا ۲۰۰۴ در مالزی خیلی خوشحالم کرد، چرا که مطمئن شدم از خدمت سربازی معاف می‌شوم، ۲۰ روز به بعد از آن هم در ایتالیا قهرمان جوانان جهان شدم.

* فکر می‌کردی در ایتالیا قهرمان شوی؟

نه، چون بعد از آسیایی بدنام خالی کرده بود و به زور تا ۵۰ متر پرتاب می‌کردم، ولی در ایتالیا خدا کمک کرد و ۶۲/۱۴ پرتاب کردم.

* از اینجا بود که در مسیر مدال آوری قرار گرفتی؟

بله انگیزه‌ام بالا رفت.

* حالا بعد از ۳ سال اشباع نشده‌ای؟

نه، چون ورزش خودش یک نوع عادت به همراه دارد و من باید به هدفم که حتی یک برنز المپیک هم می‌تواند باشد بایستم.

* بعد از آن کنار می‌کشی یا تا همان ۴۰ سالگی ادامه

می‌دهی؟

نه من نهایتاً تا ۳۰ سالگی ادامه می‌دهم و بعد از آن باید بروم سراغ درس و زندگی.

* بزرگ‌ترین مشکل حال حاضر ورزشی‌ات؟

نبود زمین اختصاصی پرتاب، ما ۶ ماه تمرین زمستانی را باید در یک جای گرم انجام بدهیم، پارسال در جزیره کیش بودیم، ولی امسال این اجازه را ندادند، آن هم از طرف یکی از خانواده دو و میدانی و با این بهانه که چمن مجموعه کیش را خراب می‌کنیم، در حالی که مدال المپیک چیز کمی نیست و روسیه از همین الان برای هر ورزشکارش یک میلیون دلار سرمایه‌گذاری می‌کند و ما همچنان باید به تک مدال‌هایمان دل خوش بشیم.

* فکر کن امشب، شب المپیک است و فردا صبح باید مبارزات را شروع کنی، چه حسی داری؟

الان که گفتید موهای تنم سیخ شد، من هیچوقت قبل از مسابقات استرس نداشتم، حتی قبل از اوزاکا که اولین مسابقه جهانی بزرگسالان من بود.

* بهترین خاطره ورزشی‌ات؟

مسابقات ۲۰۰۲ اوکراین رکورد من ۴۶ متر را به ۵۳ متر رساندم و ۵ متر رکورد ایران را ترقی دادم، از خوشحالی به همراه مربیم توی رودخانه پریدیم و همه مدارک و پاسپورتم خیس شدند.

* الان رکورد شگنی‌ات به سانتی‌متر

رسیده؟

تقریباً، هر چند بعد از ۶۵ متر خیلی‌ها گفتند که دیگر باید رکوردهایت را با سانتی‌متر بشکنی، ولی همان سال در لیگ ایران ۲ متر و ۴۰ سانتی‌متر رکورد آسیا را ارتقاء دادم و ۲ هفته بعد هم نیم متر رکورد آسیا را بهبود بخشیدم، هر چند من عجله زیادی برای رکورد بالا ندارم.

* لحظه پرتاب مترات را تخمین می‌زنی؟

بعضی وقت‌ها، ولی گاهی اشتباه تخمین می‌زنم، مثلاً در جهانی اوزاکا فکر می‌کردم ۶۶ متر پرتاب کرده‌ام، ولی دیدم ۶۴ متر پرتاب کرده‌ام.

* برعکس چطور؟

در لیگ باشگاه‌ها یک پرتاب راحت داشتم که فکر می‌کردم ۶۱ متر بشود، ولی پرتابم شد ۶۶/۱۵.

* شده یک دوره طولانی افت رکورد داشته باشی؟

بله، بعد از آسیایی اردن تا جهانی به مدت ۳ هفته ۵۸، ۵۹ و نهایتاً ۶۱ متر پرتاب می‌کردم و نگران بودم که در جهانی هم همین وضعیت تکرار شود، این استرس هم در مسابقات جهانی در کنار سرما خوردگی و تمرین ناکافی زمستانی در مقام هفتمی دخیل بود.

* در مسابقات فقط به خودت توجه داری یا پرتاب دیگران را هم دنبال می‌کنی؟

من تا به حال در هیچ مسابقه‌ای پرتاب کسی را نگاه نکردم، جز مسابقات جهانی که الکنا بعد از ۱۵۰ مسابقه به «کانتر» باخت و من با توجه به دوستی‌ای که با الکنا داشتم نگران باخت یا برد او بودم.

* صحبت خاصی اگر باقی مانده؟

تشکر می‌کنم از اینکه تلاش می‌کنید تا به ورزشکاران انگیزه بدهید، از سازمان تربیت بدنی هم می‌خواهم به ورزشکاران انگیزه بیشتری بدهد.

ورزشکاران دو و میدانی

باید زمستان خوب تمرین

کنند تا بتوانند در تابستان

مدال کسب کنند



■ بر علیه سیاهی

چه قدر استقامت، برای آنکه می گوید «نه؟! از نظر طراح «سنگ» سمبولی از استقامت و ایثار در مقابل سیاهی است. البته سنگ هم نشانی از ایستادگی و صد البته فلسطین عزیز. این پوستر یاسین عوافی است.

► تحمل یعنی مقاومت!

اجرای مناسبی دارد و واضح. مقاومت می کند، تحمل می کند، استقامت نشان می دهد و در مقابل پلیدی می ایستد. این پوستر که کار طراح خوب آن «سامانی» است از کارهایی است که آدم را یاد فیلم های انیمیشن و سینمایی می اندازد. تکرار دستها و اتفاق برای مخاطب پوستر داستان زندگی را بازگویی می کند.

◄ چتری برای باران

انقدر ساده است که می شود خوب فهمید که اتحاد با کلمه ی «فلسطین» می تواند دنیا را از شر جنگ و اسراییل برهاند. این پوستر را «مرتضی قاسمی» طراحی کرده است.



۷۰ اثر برای نمایش عموم برگزیده اعلام شدند. ابراهیم حقیقی، فرزاد ادیبی، حبیباله صادقی، مصطفی اسدالهی، کوروش پارسا نژاد و مصطفی گودرزی دبیر جشنواره، تیم تشکیل دهنده هیئت داور ی اولین جشنواره پوستر پایداری بودند که خود نیز در بخش اساتید، آثاری با موضوع پایداری را ارائه کردند.

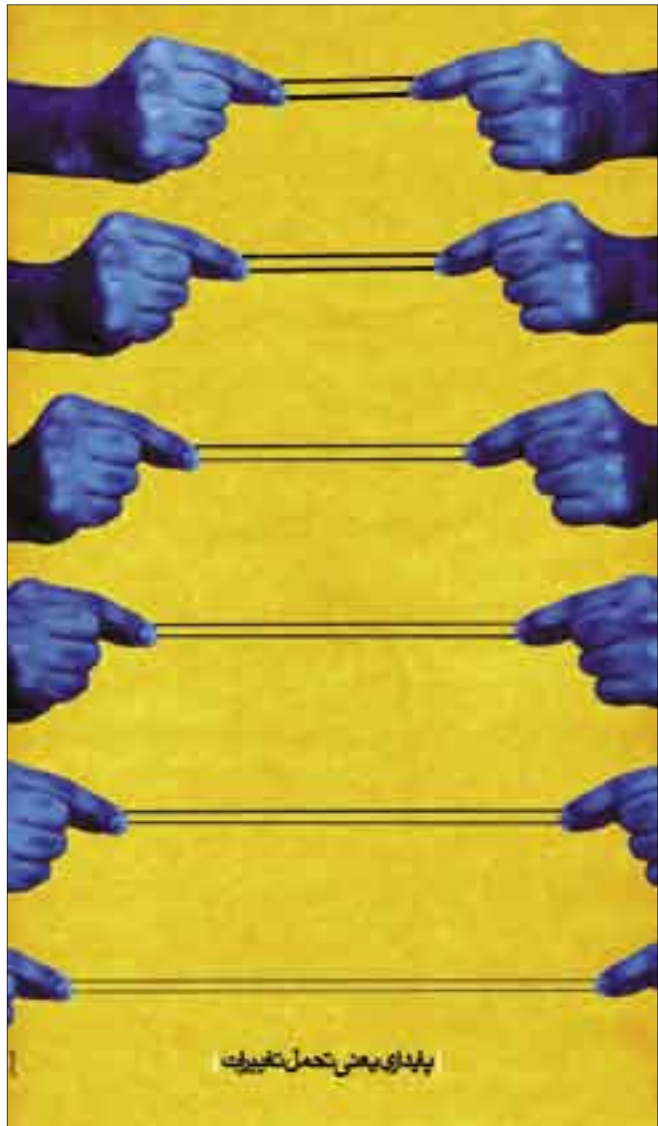
«محمدرضا دوست محمدی»، «ابوالفضل خسروی»، «احمد آقایتقی زاده»، «علیمراد عناصری»، «محمدرضا قادری»، «سید امین باقری»، «حسین سامانی»، «رضاجمشیدی شهیدی» و «سید حسین جعفر نژاد» هم از جمله پیشکسوتانی بودند که در بخش اساتید چند نمونه از آثارشان به نمایش در آمد. اولین جشنواره پوستر پایداری با هدف گردهم آوردن هنرمندان گرافیک و مورد توجه قرار دادن آنها به موضوع خاص پایداری با استفاده از رسانه ی قدرتمندی چون پوستر به مناسبت هفته دفاع مقدس برگزار شد تا یادآور پایداری دوران ۸ سال دفاع مقدس مان باشد، همچنین زبان شیوایی برای بیان پایداری مردمان سرزمین هایی چون فلسطین، پایداری یک ماهه شیر مردان و شیر زنان لبنانی و مقاومت مردم بی دفاع عراق در مقابله با اشغال گران خاک و سرزمین شان.

پوسترهای متعهد

فرقی نمی کند؛ چه در موزه فلسطین و چه در موزه هنرهای دینی امام علی (ع)، ۹۰ درصد آثار به نمایش در آورده عین هم ارائه و با توجه به اصل اثر که به شکل فایل های کامپیوتری به دبیرخانه جشنواره ارسال شده بود تهیه و در معرض دید عموم قرار داده شد.

دبیر جشنواره پوستر پایداری در باره ی کیفیت برگزاری این اتفاق هنری می گوید: «هر رویداد فرهنگی هنری از منظرهای مختلف قابل نقد و بررسی است و یقیناً بسیاری از این رویدادها می توانند نقد شوند. هیچ اتفاق هنری نیز بدون ایراد نیست. اما از آن سوی قضیه هم باید این نقد را با توجه به شرایط و واقعیت ها سنجیده و در ورطه ی بررسی قرار داد.»

«مصطفی گودرزی» با اشاره به فاصله ی اندک اعلام فراخوان تا برگزاری جشنواره



گزارشی از اولین جشنواره پوستر پایداری

مقاومتی از جنس پوستر



○ مریم ناگهی

اولین جشنواره «پوستر پایداری» به همت و ابتکار فرهنگسرای پایداری و با مشارکت موزه هنرهای دینی امام علی (ع) و موزه فلسطین و تهران با نمایش ۷۰ اثر از ۳۱ شهریور تا آبان ۸۶ همزمان در موزه فلسطین و موزه هنرهای دینی امام علی (ع) برگزار شد. فراخوان این جشنواره در فاصله زمانی یک ماه اعلام و از هنرمندان و پیشکسوتان گرافیک برای شرکت در آن دعوت به عمل آمد. با توجه به زمان اندکی که برای شرکت در نظر گرفته شد، تعداد قابل توجهی از هنرمندان گرافیک آثارشان را به دبیرخانه این جشنواره ارسال کردند. ارائه ی چیزی در حدود ۱۵۰۰ اثر به خوبی گویای استقبال خوب شرکت کنندگان با توجه به زمان اندک ارائه ی آثار بود که بعد از نظر نهایی هیئت داوران



■ **رویش پایداری**
طراح این کار که «سید امین باقری» است از طراحانی است که دست به ساده گزین و مختصر گویی کرده است. تصویری زیبا و واضح که رویشی را تصور نموده و از تمامی حق طلبان می خواهد تا امیدوارانه حرکت کنند.



▲ جنگی برای فلسطین

این همه استقامت و پایداری آن هم با سنگا تصویر پوستر یک مبارز فلسطینی است که با همان سلاح مشهورش «سنگ» در حال جنگ است و پایداری قسمتی از وجود او را تشکیل داده است.

▲ پایداری می کنم، پس هستم

این پایداری از نوع آقای «ملکیان» است. با آن نوشته ی قشنگ پایین آدم را یاد خط بنایی روی دیوارهای مساجد می اندازد. خیلی ساده و خیلی صمیمی از استقامت می گوید و خیلی زیبا و شاعرانه آن را اجرا کرده است.

▼ با خالد

«سعید بهداد» با این کارش جزو برگزیدگان نمایشگاه بود. استفاده از عنصر ملموسی مانند تسبیح باعث می شود آدم به یاد راز و نیاز و درگاه باری تعالی بیفتد. البته با تیز هوشی می توان فهمید منظور طراح استعاره ای از درخت نخل است که همواره نماد پایداری مجاهدان خداست.



در ادامه اضافه می کند: «با وجود زمان کمی که از حیث اطلاع رسانی داشتیم، خوشبختانه هم اساتید دعوت شده در جشنواره، کار ارائه کردند و هم بسیاری از هنرمندان جوان که این اتفاق یقیناً قابل تعامل و تأمل است.»

دبیر اولین جشنواره پوستر پایداری معتقد است در رابطه با چنین موضوعات خاص که کاملاً از موضوعات گرافیک تجاری مجزا هستند، تجارب کمی در جامعه هنری اتفاق افتاده و برگزاری این گونه جشنواره ها با وجود انتقاداتی که می توان به برخی از آثار گرفت، اما دارای ارزش و تجربیات جدیدی هستند که در یک مقایسه کلی و صرف نظر از تمام این عیب و ایرادات می توان گفت رویدادهای بسیار موفقی در نوع خود به شمار می روند: «موضوعات خاص در عرصه هنر گرافیک تجاری باعث می شوند که هنرمند، هوشمندانه و با یک اندیشه ی از پیش تعیین شده چنین مفهوم سخت و دشواری را خلق و تجربه کند.» برگزاری جلسات نقد و گفتگو در رابطه با پوسترهایی که متعهدانه به مسائل و قضایای اطراف نگاه می کنند، از جمله برنامه های حاشیه ای بود که بنا به گفته گودرزی زمان اندک، این فرصت را از جشنواره گرفت.

یک موفقیت چشمگیر

پارچه نوشته ی زرد رنگ خبر مقدم و خوش آمدگویی در گوشه ای از دیوار خارجی حیاط موزه فلسطین خودش را به دست باد پاییزی سپرده است. این موزه ی شیک و جمع و جور و در عین حال زیبا، میهمان اولین اتفاق هنری با موضوع پایداری است و در دو طبقه مجزا، چیزی در حدود ۶۳ اثر را به نمایش گذارده است. رئیس موزه درباره ی برگزاری این جشنواره و مشارکت با فرهنگسرای پایداری می گوید: «این جشنواره در معرفی قابلیت ها و شناسایی استعداد های جوان و خلاق در عرصه هنر مقاومت، اتفاق بسیار خوبی است و بستری را فراهم کرد برای حضور و مشارکت همزمان اساتید پیشکسوت و صاحب نام عرصه ی گرافیک با هنرمندان جوان در مجموعه.» پلنگی با تحسین چنین حرکت هنری در عرصه ی مقاومت و اشاره به برخی از آثار جالب هنرمندان جوان که در زمان دفاع مقدس حضور نداشته و مسائل را از نزدیک درک نکرده اند اضافه می کند: «جشنواره هایی با موضوعات پایداری و دفاع، فضای مناسبی را برای حضور نسل جوان در مقوله ی مقاومت باز می کنند و باعث می شوند که به شکلی خودجوش هنرمندان نسل جوان را به دنبال مطالعه، تحقیق و پژوهش حقایق و واقعیت ها برای خلق اثر باشند.»

رئیس موزه ی فلسطین نیز کیفیت برگزاری اولین جشنواره ی پوستر با موضوع پایداری را با توجه به زمان و فرصت اندک آن مطلوب می داند و می گوید: «در هر جشنواره ای که آغاز می شود و رقابتی در آن وجود دارد در یک زمان مشخصی اتفاق می افتد و اصلاً این مسئله را باید با مقطع زمانی آن سنجید. به نظر من این نمایشگاه با توجه به فرصت کمی که داشت از موفقیت چشمگیری برخوردار بود و خیلی از اساتید عرصه ی گرافیک با تماشای آثار هنرمندان جوان شرکت کننده به نمونه های



سریالهای مناسبتی و پایان ماراتنی

نیره رضایی مطلق

سریال‌های ماه رمضان امسال در ماراتنی عجیب شرکت کرده‌اند.

حالا دیگر باید به یک رسم نانوشته تلویزیون که پخش سریال‌های به قولی مناسبتی در ایام ماه مبارک رمضان است، اعتراف کرد. در اینکه سریال‌سازی در این ایام یکی از موازین و احکام قطعی این ایام است نباید شک کرد و به همین دلیل است که همه ما بعد از افطار، سبمی در دیدن سریال‌هایی که در ماراتن تلویزیون شرکت کرده‌اند داریم. سریال‌ها را چه خوشمان بیاید چه نباید دنبال می‌کنیم و حداقل می‌خواهیم بدانیم بقیه ماجرا چه می‌شود. هر چند پیش کشیدن این بحث که آیا واقعا نیاز روزمداران در این ایام به سریال‌های مناسبتی، که هم وجه سرگرم کنندگی و هم پندآموزی دارند تا چه حد است، در اینجا کمی بیهوده است و باید به شکلی جداگانه به ضرورت اشغال همه ساعات بعد از افطار به تلویزیون و برنامه‌های سرگرم کنندش و ندادن فرصت به روزمدار برای عبادت و نیایش بعد از افطار اشاره کرد، اما به هر حال این مدیران شبکه‌ها هستند که با تعریف مشخصی که از این دوره زمانی دارند می‌خواهند ماه رمضان را ماهی شاد، پررکت و پر از هدیه و سرگرمی از طرف رسانه‌ای مانند تلویزیون معرفی کنند.

با این حال همه سریال‌ها با موضوعی محوری خیر و شر وارد خانه‌ها شده‌اند. در اینجا قصد بررسی این سریال‌ها با تمرکز روی شخصیت زنان سریال‌ها را داریم.

حکایت تلویزیون، ماوراء و شیطان

سیروس مقدم را باید پس از این سفری که به حج داشته کارگردانی علاقه‌مند به مسائل معنوی دانست. چرا که آثار اخیر او پس از این سفر از جمله: «گوشه‌نشینان» و «پرده آخر ذکر اسماعیل» نشانه‌های فراوانی در این زمینه دارد. او که در کارنامه‌اش آثاری چون «مسافر» و «ترگس» را از همه بیشتر می‌پسندد، امسال برای اولین بار در ماراتن سریال‌های مناسبتی شرکت کرده است.

«اغما» با داستان پیچیده و معمایی‌اش از همان ابتدا نظر همه را جلب کرده است، به خصوص که نویسنده آن علیرضا فخمی، دو سال پیش سریالی با محوریت شیطان را (او یک فرشته بود) کارگردانی کرده است. داستان «اغما» با پیچیدگی‌هایش مردم‌پسند هم است؛ درست مثل بقیه کارهای مقدم و به لحاظ درگیری‌های روزمره آدم‌ها ملموس‌تر است. در «اغما» با سؤالاتی که مردم درباره ی کائنات و ماوراء دارند روبه‌رو می‌شویم. سؤالاتی درباره نفوذ شیطان به درون آدم و درگیری انسان با شیطان درون خود، هر چند روند قصه و حتی نوع کارگردانی، این مسئله را از ابتدا نشان می‌داد و حالا با تجربه‌ای که از سریال «او یک فرشته بود» کسب کرده بودیم، نمادهایی چون نمای از بالا با نور آبی و

دود غلیظ، صدای مرگ و حضور گریه سیاه قصه را جلوتر لو داده است، اما حضور بازیگران حرفه‌ای چون امین تارخ، ناصر ممدوح و ایرج نودری در کنار جوانانی چون حامد کمیلی و لعل زنگنه گروهی قوی و منسجم به وجود آورده است.

مقدم که بارها ثابت کرده می‌تواند از موضوعات متوسط هم کاری پر هیجان بسازد این بار با موضوعی ملتهب و پندآموز سراغ مخاطبانش آمده است. او با رفتن به سمت وحشت سعی کرده در اثری پر تعلیق تمام تلاشش را بکند، به خصوص که فیلمبرداری سریال هم ویژگی‌های خاصی دارد که قابل تحسین است.

مقدم این بار از زنانی در قصه‌اش استفاده کرده است که کاملاً ملموس هستند. از دکتر «بردیا» با بازی مناسب لعل زنگنه گرفته که نمادی از یک زن متعادل و تحصیلکرده است که هم وظیفه انسانی و شغلی‌اش را دارد و هم محاسن متعددی در رفتارهایش دیده می‌شود تا پری که به عنوان دختر دکتر پژوهان باید فعال‌تر از این می‌بود و به عنوان دانشجویی خاص را از خود نشان می‌داد. حتی چهره منفی زنان که در شخصیت رُز خلاصه می‌شود هم به خوبی پرداخت شده است. در واقع به همان نسبت که کارگردانی مقدم با وسواس و دقت بوده است، بازی‌های بازیگران هم در سریال جا افتاده است. هر چند موضوع حضور شیطان در این سریال جای بحث دارد و به شکلی باعث به وجود آمدن بحث‌های زیادی درباره اینکه آیا می‌شود شیطان در قالب فردی معنوی و مؤمن موجب گمراهی آدم‌ها شود و این مصداق چه قدر سندیت دینی دارد و اینکه آیا نشان دادن این موضوعات از تلویزیون موجب خرافه‌پرستی و اوهام نمی‌شود؟



در واقع کارشناس مذهبی سریال معتقد است که اغما کلاس شیطان‌شناسی است و در روایات و احادیث هم آمده است که شیطان همیشه برای گمراه کردن بندگان از هر حیل‌ای استفاده می‌کند و برای نشان دادن این مسئله باید حرکت را از جایی شروع کرد. در واقع نمایش ماوراء در تلویزیون همراه است با آزمون و خطا، یعنی باید کارگردانان، آثار متعددی را ارائه دهند تا هم در این زمینه آثار فراوانی پخش شود و هم در رقابت با بقیه کارگردانان آثار خوبی روی آنتن برود.

رستگاری فتوحی

حسن فتوحی در مقام کارگردان تا به حال سریال‌های زیادی ساخته است که آثاری از جمله «شعب دهم» و «مدار صفر درجه» از این جمله است. او امسال با ساختن «میوهی ممنوعه» بر اساس فیلمنامه علیرضا کاظمی‌پور نشان داده است که به طور اتفاقی آثارش مقبول نمی‌افتد و جنس کارهایی را که می‌کند خوب می‌شناسد. داستان سریال با بهره‌گیری از حکایت کهن قوم ما یعنی قصه شیخ صغان و دختر ترسا، هم به این اثر غنا بخشیده و هم توانسته آن را به شکل ملموس ارائه دهد.

در واقع «میوهی ممنوعه» قصد دارد ایمان آدم‌ها را در جامعه‌ی امروز محک بزند. داستان تلاش می‌کند ضرورت اینکه آدم‌ها بتوانند بین ایمان واقعی و ایمان آلوده به ریا فرقی بگذارند را نمایش دهد. اما آنچه که سریال را از هر جهت پر بار کرده است جفت و بست‌های درست و گزاره‌هایی است که به موقع در داستان جا گرفته است. ما با حاج یونس فتوحی (علی نصیریان) زمانی آشنا می‌شویم که او درگیر ماجرای ازدواج دخترش غزاله با پسری به قول خودش زن مرده یک لاقبا است. حرف‌های حاج یونس



نیز به عنوان خواهر بزرگتر و همسر محسن هم هیچ تلاشی در پیشبرد قصه به نفع زنان سریال نکرده است و اینفعال در حرکات و رفتاراش دیده می‌شود. مادر خانواده هم کاملاً زنی سنتی است که هیچ اراده‌ای ندارد و انگیزه‌ای برای بهتر شدن زندگی‌اش به خرج نمی‌دهد.

حتی شخصیت‌های مرد سریال از جمله پسر خانواده که مثلاً نویسنده است، نه تنها هوشیاری و تیزهوشی یک جوان امروزی را ندارد که به شکل ابلهانه رفتار می‌کند. گویی قرار است هر کس که چهره مثبتی دارد و انسان نیکوکاری است، دست و پا چلفتی باشد و امثال کامرانی آدم‌های هوشیار و زرنگی باشند. «یک وجب خاک» نشان دهنده‌ی دست کم گرفتن مخاطب و توهین

به شعور او و حس طنزی اوست.
در جست‌وجوی ناکجا آباد

«شکرانه» حاصل کارگردانی است که قبلاً در کارنامه‌اش آثار در خور توجهی چون «پس از باران» «خانهای در تاریکی» و «رسم عاشقی» را داشته و نشان داده که ذائقه مخاطب را خیلی خوب می‌شناسد.

اما در شکرانه او با نویسندگی همکاری کرده که کار را برای او خراب کرده است. حالا می‌شود فهمید که نوشتن برای مدیوم سینما یا تلویزیون چقدر فرق دارد. محمد هادی کریمی که او را در عرصه فیلمنامه‌نویسی در سینما می‌شناسیم در تجربه جدیدش وارد قصه‌ای تلویزیونی شده است؛ دریغ از اینکه به خوبی از عهده چفت و بست وقایع و شخصیت‌ها برآید.

شاید مهم‌ترین ویژگی این سریال را باید در حضور بازیگران تاجیکی و تصویربرداری‌اش در تاجیکستان دانست. داستان آن بسیار سر راست است و هر کسی می‌تواند سریع تا پایان قصه را بخواند، اما این داستان با ترفندی در خارج از ایران ادامه پیدا می‌کند و همین مسئله می‌تواند باعث به وجود آمدن جذابیت‌های زیادی شود. برگ برنده‌ای که می‌توانست در دست کارگردان باشد، اما حالا نیست.

در واقع فیلمنامه‌ی ضعیف سریال که داستان را به شکل غیرمنطقی طراحی و پرورش داده است، مهم‌ترین لطمه را به سریال زده است. حتی آدم‌های سریال هم سرچایشان نیستند. درامی در داستان وجود ندارد که به موقع شروع شود

یا گره‌گشایی‌ای صورت بگیرد. اصلاً معمایی که سریال مدعی طرح آن است، آن قدر بی‌شاخ و برگ و بی‌ریشه است که هیچ جذابیتی برای کشف آن در ذهن مخاطب به وجود نمی‌آید. حتی پیام سریال در قالب حرفه‌ای شعاری و تکراری در دهان بازیگران می‌ماسد و با وجود بازیگرانی چون پوریا پورسرخ، فرهاد قائمیان و هوشنگ توکلی نقش‌ها به درستی نوشته نشده است و می‌شد از این بازیگران بازی‌های بهتری هم دید. چنانچه همه اینها نمونه‌های موفق در تلویزیون از «وفا» و «صاحب‌دلان» تا «زیر تیغ» داشته‌اند.

سعید سلطانی با نیت همکاری با کشور دوست تاجیکستان سعی داشته تصویرهای خوبی از سریال در ذهن نگه دارد، اما با کمی تأمل می‌بینیم که فضای ایران تفاوتی با فضای تاجیکستان نداشته و حتی می‌شد این سریال را در شهر دیگری گرفت و قصه رفتن حامد به شهر دیگر برای پیدا کردن همسر و فرزند عمو سبحان در شهر دیگری رخ دهد نه در کشوری دیگر. به هر روی شاید این فرصت پیش نیامده که سلطانی از قابلیت‌های موجود استفاده کند و علی‌رغم داشتن ابزار جذابی که مربوط به بازیگران تاجیکی است، حتی بازی‌های ضعیفی از آنها گرفته است، به طوری که کندی ریتم بازی و پخته نبودن نقش عکس، نادیا، صنم و مراد ضربیه دیگری به سریال زده است. شخصیت

زن هم در این سریال کاملاً بیپهوده است. از مریم دختر رحمان گرفته که مثلاً وکیل است، ولی جز حيله‌گری و بالا کشیدن ثروت پدر چیز دیگری از او نمی‌بینیم و حتی شخصیت اجتماعی او هم برایمان مبهم است تا منبر که او هم زن خانه‌داری است که وظیفه‌اش علاوه بر سرپرستی از همسرش به دست آوردن موقعیت فرصت مالی بیشتر است. زنان تاجیک هم دست کمی از زنان ایرانی در سریال ندارند و نتوانستند نقطه قوتی برای سریال باشند.

در هر صورت «شکرانه» می‌توانست با بهره گرفتن از داستانی جذاب و پر تعلیق به یکی از آثار خوب این ایام تبدیل شود که نشد. شاید جذابیت کشوری که هم زبان ماست از جذابیت ساخت یک سریال موفق برای عوامل آن بیشتر بوده باشد.

نشان دهنده‌ی ایمان و اعتقاد او به خداست و اینکه فردی است سرد و گرم روزگار چشیده و از طبقه خاص. اما داستان برای اینکه وارد درام شود باید مقدمه‌هایی داشته باشد. غزاله می‌رود و حاج یونس، بی‌پناه از دختر می‌شود، پس ورود هستی به زندگی او می‌تواند توجیه مناسبی داشته باشد. اما داستانک‌های پی‌درپی‌ای که در سریال چیده شده است و هر کدام به درستی سرچایشان قرار گرفته‌اند، با محوریت ورشکستگی شایگان شروع و ادامه پیدا می‌کند. کشمکش‌های کارخانه‌دار و دخترش برای پرداخت بدهی‌ها و حضور جلال به عنوان کسی که لاشه چک‌های شایگان را جمع کرده تا کارخانه را از آن خود کند زمانی اتفاق می‌افتد و قصه ظرفیت ورود به درام اصلی را دارد. به این ترتیب است که ما به طرز معقول و مناسبی کم‌کم آماده پذیرا شدن قصه هستی و حاج یونس می‌شویم.

هر چند فتحی برای اینکه این پیوند را محکم‌تر کند، قبل از آن یک درگیری و عدم اعتماد بین هستی و حاج یونس می‌چیند تا مخاطب فکر نکند که راه آمده‌ی حاجی خیلی سهل و راحت بوده است. به همین دلیل است که وقتی هستی برای حاجی بدون اینکه منظوری داشته باشد تسبیح می‌خرد و بعدها این تسبیح رشتگی می‌شود که دست بر گردن حاجی انداخته و می‌کشاند هر جایی را که میل اوست و بعد حاجی به نیت خیر و کمک به یک ورشکسته پا به زندگی هستی می‌گذارد، آن وقت می‌توانیم تار و پود قصه را خوب لمس کنیم و ویژگی‌های درام آن را در بیاوریم. «میوه‌ی ممنوعه» در دل قصه امروزی و سر راست‌اش حرف‌های زیادی دارد. حضور زن در این سریال کاملاً به زن امروز نزدیک است. از قدسی همسر حاج

یونس گرفته که بین فعالیت‌های اجتماعی و وظایف مادری و خانه‌داری‌اش تعادل برقرار نمی‌کند تا غزاله که هر چند با ازدواج‌اش مورد بی‌مهری خانواده قرار گرفته است، اما مانند یک پناهگاه برای همه مشکلات اطرافیان به حساب می‌آید و اتفاقاً موجه‌ترین چهره‌ای است که می‌شود از زن جوان امروز دید.

حتی شخصیت هستی هم کاملاً هوشمندانه طراحی شده است. دختری فعال و دلسوز پدر و خانواده که تمام فکرش نجات کارخانه و خانواده‌اش است. او نه دلربایی می‌کند و نه قصد اخاذی دارد و بدون اینکه قصد فریب

و اغوا داشته باشد درگیر ماجرای احساسی می‌شود و به موقع هم اقدام سنجیده می‌کند. در واقع میوه ممنوعه در معرفی و پروراندن شخصیت‌های باورپذیر موفق بوده است و پیام اصلی سریال که مناسب این ماه مبارک هم است در ذهن ناخودآگاه مخاطب جا می‌گیرد و این گونه به تحلیل مرز میان ایمان به زبان و ایمان به عمل می‌پردازد. گرچه نمی‌توان از بازی خوب و دیالوگ‌های آن به سادگی گذشت.

یک وجب خنده

شاید بعضی از کارگردانان فکر می‌کنند که حتماً باید در این ماه مبارک خنده از لبان روزمداران محو نشود و با این پیشداوری به سنت سال‌های قبل که حتماً یک سریال طنز روی آنتن می‌رفت، دست به ساخت سریالی سرگرم‌کننده می‌زنند، اما سرگرم‌کننده بودن با سطحی بودن بسیار فرق می‌کند اگر سال‌ها قبل سریال‌هایی چون «یادداشت‌های کودکی»، «پشت کنکوری‌ها» یا «خانه به دوش» طرفدارانی داشت، علت‌اش این بود که هم داستان مربوطه کشش داشت و هم ساختار کارگردانی و درام قصه محکم بود. اما امسال «یک وجب خاک» به نمایندگی از سریال‌های طنز روی آنتن، می‌خواهد اثری قابل قبول باشد، اما حتی شوخی‌هایی که در سریال نهفته است هم، جایی برای خنداندن ندارد، چون از فرط تکرار و دستمالی شدن دیگر قابلیت جذب مخاطب را از دست داده است. داستان همیشگی فردی ساده لوح (که معلوم نیست چرا در اینجا اتفاقاً مرد مؤمن و با خدایی است) که گرفتار آدم‌های شیادی می‌شود و در پایان حق به حقدار می‌رسد و نقش‌های منفی رسوا می‌شوند. شاید «یک وجب خاک» اگر از فیلمنامه‌ای محکم با چفت و بست‌های درست و شخصیت‌پردازی مناسب برخوردار بود می‌توانست سریالی موفق شود، اما این سریال در مقایسه با سریال‌های نظیر خودش در سال گذشته مانند «پرزمین» نتوانسته است چیز دندان‌گیری به مخاطب بدهد و حتی شوخی‌های آن و حضور شخصیتی روحوضی مانند ایاز و پرویز هم نتوانسته به بار طنز سریال کمک کند. از طرف دیگر نگاه کارگردان و نویسنده به زن در این قصه آن قدر سطحی و دور از ذهن است که توهین به زنان محسوب می‌شود. مریم در نقش یک دانشجو مدام در فکر خاله زنک بازی یا در پی جوش دادن ازدواج برادرش با آرام است و سوای آن هم فکر لباس و خواستگار است و از دانشجو بودن فقط اسم آن را با خود دارد. سوسن





پشت صحنه ی آخرین فیلم محمد کاسبی؛ «سه در چهار»



گپ و گفت صمیمانه شاهد جوان با محمد کاسبی

نه، من کم کار نیستم

مریم حضرتی

داشته باشید تا بعد...
* پیدایتان نیست آقای کاسبی... این روزها را چطور پشت سر می گذارید؟

- چرا پیدایم نیست... اتفاقاً مشغول بازی در سریال ۲۶ قسمتی به نام «سه در چهار» به کارگردانی مجید صالحی هستم.

* جالب است. تا حالا صالحی را به عنوان بازیگر می شناسیم و حالا می خواهید کارگردانی را هم تجربه کند. لابد این یکی هم تجربه ای در حوزه طنز باید باشد؟

- بله دیگر... فیلمنامه این سریال مضمونی کمدی دارد و داستان دو باجنابی را روایت می کند که آبشان توی یک جوی نمی رود و خانواده هایشان با یکدیگر اختلاف نظر دارند.

* خوب، بد نیست خبرهای تکمیلی این مجموعه را هم از شما بگیریم. می شود بازیگران دیگری را که در آن به ایفای نقش می پردازند، معرفی کنید؟

- بله، شهره لرستانی، علی صادقی، مهران رجبی، نادیا دلدار گلچین، آناهیتا افشار، مریم سلطانی، سولماز آق مقانی، سیدحسام صالحی و... از بازیگران سریال "سه در چهار" هستند که در کنار هم تیم خوبی را شکل داده ایم.

* مثل اینکه در این چند سال اخیر دیگر کاملاً به یک بازیگر طنز بدل شده اید...

- البته من قبلاً هم کارهای طنز کرده ام مثل فیلم سینمایی زنگها که در سال ۶۵ ساخته شد یا در سریال خوش رکاب. خب همه اینها کار طنز به حساب می آید و مایه های کمدی در خودش دارد.

* از طنز خوش رکاب بگو؟

- یکی از خاطرات خوب زندگی ام بود که مردم خیلی از آن استقبال کردند.
* چرا؟

محمد کاسبی از آن دسته بازیگرهایی نیست که ناگهان همای سعادت می نشیند روی شانه هایشان، دستشان را می گیرد و با عزت و احترام به سینمای ایران معرفی می کند. نه، به قولی گفتنی او از این هایش نیست که خاک صحنه را نخورده باشد و الله بختکی گذرش به این حوالی افتاده باشد. اصلاً تحصیلاتش در همین زمینه بوده: دانش آموخته ی رشته بازیگری و کارگردانی تئاتر از دانشکده هنرهای دراماتیک تهران. کمی که روی بازی هایش زوم کنی، می توانی ببینی که هنوز رگه هایی از تئاتر را با خود دارد، اما نه از آن تئاتری هایی که اهالی کوچه و بازار از آن سردر نمی آورند. اتفاقاً مردم بازی های خوبی از او به یاد دارند: یکی توی سریال خوش رکاب که در نقش یک راننده کامیون می کوشد تا تعهدش را به آب و خاک و ناموس این سرزمین نشان دهد و دیگری در مجموعه کاکتوس که شخصیت یک پدر سنتی را به نمایش می گذارد. جالب اینکه در همه این ها مایه هایی از طنز به چشم می آید. اتفاقاً بازیگر توانمند سینما، تئاتر و تلویزیون ایران این روزها مشغول بازی در یک مجموعه طنز است. باید بار دیگر منتظر ماند تا دید محمد کاسبی چطور از فن بیان خود استفاده می کند و تکیه کلامها و ضرب المثل های قدیمی را به یادمان می آورد. فعلاً این گپ و گفت صمیمی را از ما

- به دلیل این که می‌کوشید تا تعهد یک راننده کامیون را به آب و خاک و ناموسش نشان دهد. چیزی که در وجود همه‌ی مردان و زنان ایرانی هست.

*** فکر می‌کنید زبان طنز برای بیان ایثار و گذشت، زبان مناسبی است؟**
- البته با هر زبانی که بتوانی باید از خود گذشتگی مردم و رزمندگان را به تصویر بکشی.

*** فکر نمی‌کنید همه این نقش‌های طنزی که در این چند سال اخیر بازی کرده‌اید به نوعی به هم شباهت داشته باشند؟**

- ببینید... همه کارهای طنز و کمدی و حتی نود قسمتی یک تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند. البته بازیگر در همه‌ی این نقش‌ها و کارها زندگی رئال و واقعی خود را به نمایش می‌گذارد و لحظاتی را که برایش اتفاق می‌افتد؛ اما مسئله این است که زندگی طبیعی شخصیت‌هایی که بازی می‌کند بین همه کارها متفاوت است.

*** این طور که پیداست، دیگر کم‌کم دارید به بازی در نقش‌های تلویزیونی خومی‌گیرید و دیگر خبری از شما در سینما نیست...**

- نه، این طورها هم که شما می‌فرمایید، نیست. اتفاقاً همین چند وقت پیش بود که تصویربرداری فیلم سینمایی «دیوار» به کارگردانی محمدعلی طالبی به پایان رسید آنجا در کنار گلشیفته فراهانی، آریتا حاجیان، مهرداد صدیقیان، معصومه میرحسینی و منوچهر آذری بازی می‌کنم. همین طور باید از فیلم سینمایی «تیمایوشیج» به کارگردانی نادر کجوری نام برد که در کنار اسماعیل محرابی، فاطمه گودرزی، علی اوسوند، فلور نظری، آتش تقی‌پور به ایفای نقش می‌پردازم.

*** می‌شود کمی درباره فیلم و داستانی که دارد برایمان حرف بزنید.**

- خب، باید بگویم که فیلمنامه «دیوار» را آقای طالبی و خانم شیرین بینا نوشته‌اند. فیلم، داستان مردی موتورسیکلت سواری را به تصویر می‌کشد که از طریق انجام حرکات آکروباتیک امرار معاش می‌کند. او در اثر حادثه‌ای جان خود را از دست می‌دهد و دخترش، ستاره که برای گذران زندگی چاره دیگری ندارد به همراه برادرش به شغل پدر روی می‌آورد.

*** باید فیلم جالبی باشد، آن هم از آقای طالبی که قبلاً فیلم‌های خوبی مثل چکمه و تیک‌تاک را از او دیده‌ایم. آیا به همین زودی‌ها می‌توانیم به تماشای دیوار بنشینیم؟**

- به همین زودی‌ها که نه... این فیلم برای نمایش در جشنواره فیلم فجر آماده می‌شود. پس سه چهار ماهی باید دندان روی جگر بگذارید.

*** برمی‌گردیم به تلویزیون؛ جایی که مخاطب‌های بیشتری کارهای شما را نظاره‌گرند. سریال آماده پخش دارید؟**

- بله! به تازگی بازی در مجموعه ۱۹ قسمتی «سامیه» را به پایان بردم که هنوز فیلمبرداری آن ادامه دارد و فقط فیلمبرداری نقش من در این سریال به پایان رسیده است.

*** نمی‌خواهید درباره آن هم یک خبرهایی به ما بدهید؟**

- سامیه یک مجموعه ۱۹ قسمتی است که به سفارش گروه فیلم و سریال شبکه اول سیما تهیه و تولید می‌شود. درواقع باید بگویم که سامیه دختری است که در کودکی خانواده خود را از دست داده است، تنها بازمانده خانواده او، برادرش سعید است. اکنون سال‌هاست که سامیه برای پیدا کردن او به جست‌وجو و کنکاش پرداخته است. سامیه هم‌اکنون دانشجوی فوق‌لیسانس رشته حقوق است و در کمیته امداد امام خمینی (ره) به‌عنوان مددکار مشغول به کار است. او در حین فعالیت روزانه خود با مددجویان فراوانی روبه‌رو است، مهم‌ترین آنها زنی به نام ثریاست. ثریا مدتی است که از شوهرش طلاق گرفته و به همراه تنها فرزندش مژگان زندگی می‌کند. این خط کلی داستان مجموعه است. من هم در این سریال در نقش کامیاب که صاحب یک شرکت بازرگانی است، به ایفای نقش می‌پردازم.

*** این اواخر هم یکی دو فیلم سینمایی و مجموعه تلویزیونی از شما در تلویزیون پخش شد که خیلی از خاطره‌ها را زنده کرد...**

- بله، یکی سریال «تاصیج» بود و دیگری فیلم سینمایی «توبه نصوح» به کارگردانی محسن مخملباف که محصول سال ۱۳۶۱ است؛ جایی که در کنار فرج‌الله سلحشور، بهزاد بهزادپور، محمدعلیدوست، مهدی کاغذچی، مریم‌فرسنجانی، عصمت‌مخملباف، محمد کامالیان، ابوالفضل علاقمند و پنجلی‌عقبایی در آن بازی کرده‌ام.

داستان این فیلم را هم فکر می‌کنم دیگر همه باید بدانند: درباره لطفعلی خان کارمند با سابقه بانک است که ناگهان سکنه می‌کند و می‌میرد، اما هنگام دفن وی اطرافیان مطلع می‌شوند و زنده است و از جابرمی‌خیزد. اطرافیان شگفت‌زده می‌شوند، اما این بازگشت از مرگ، لطفعلی خان را به تفکر وامی‌دارد و او تصمیم می‌گیرد از همه

محمد کاسبی، متولد ۱۳۳۰/۳/۴

فارغ‌التحصیل بازیگری و کارگردانی سینما و تئاتر

سابقه بازی در بیش از ۲۵ فیلم و سریال

برنده سیمرغ بلورین بهترین بازیگر مرد در چهارمین جشنواره فیلم فجر در

سال ۱۳۷۴ به خاطر فیلم پدر ساخته مجید مجیدی

مهم‌ترین فیلم‌ها: توبه نصوح - بایکوت، دایره سرخ - براده‌های

خورشید، بدوک، مریم مقدس و...

فیلم طنز: خوش رکاب - خوش غیرت - O+

نویسنده: شنا در زمستان، قاصدک

دستیار کارگردان: توبه نصوح

مسئولیت‌های او:

مسئول واحد نمایش‌های رادیو، بنیانگذار مرکز هنرهای نمایشی

وزارت ارشاد عضویت در شوراهای فیلم حوزه هنری

عضویت در شورای بازبینی فیلم و نوار ویدیویی وزارت ارشاد

عضویت در گروه تخصصی نمایش شورای انقلاب فرهنگی

عضویت در گروه تخصصی نمایش فرهنگستان هنر

مسئولیت واحد تئاتر حوزه هنری

مسئولیت امور شهرستان حوزه هنری

کاسبی که در سریال‌های زیادی بازی کرده بود توانست با بازی در سریال

خوش‌رکاب که یک فیلم طنز در حوزه دفاع مقدس به شمار می‌رفت به محبوبیت

قابل توجهی دست پیدا کند. وی در این فیلم نقش راننده کامیونی را به عهده

داشت که علاقه‌ی وافری به کامیونش داشت، کامیونی به نام «خوش‌رکاب» که

طی اتفاقاتی به خط مقدم جبهه می‌رسد. داستان خوش‌رکاب در سال ۱۳۸۲

توانست ساعات خوب و خوشی را در ایام نوروز برای مردم به ارمغان بیاورد.



سریال خوش‌رکاب، تعهد یک راننده کامیون را به آب و خاک و ناموسش نشان می‌داد. چیزی که در وجود همه‌ی مردان و زنان ایرانی هست.

حالات بطلید، غافل از اینکه توبه را نمی‌تواند به راحتی به دست بیاورد. فکر می‌کنم حوالی شب‌های قدر بود که این فیلم از شبکه دوم سیما پخش شد.

*** محمد کاسبی از آن دسته بازیگرهایی نیست که بتوان او را در هر فیلم و سریالی دید. یک جورهایی کم‌کار و گزیده‌کار نشان داده است. به عنوان آخرین سوال بفرمایید این مسئله را قبول دارید یا نه؟**

- ببینید... من سال گذشته در دو سریال «صاحب‌دلان» و «تا صبح» بازی کردم که این به خودی خود نشان می‌دهد کم‌کار نیستم. پس با این بخش از حرف‌های شما نمی‌توانم موافق باشم. اما درباره گزیده‌کار بودنم چرا! حق با شماست. من در انتخاب نقش‌ها گزیده کارم.



به زهرا گفته بود که دوست ندارم بچه‌دار شوم. اگر بچه خواستیم از شیر خوار گاه می‌آوریم، چه فرقی می‌کند که...
- جای بیاورم؟

نگاه کرد به زهرا که توی آشپزخانه بود و می‌خواست چای بریزد. سردرد شدیدی داشت. پلک‌ها را هم گذاشت. دکتر که موهای جوگندمی‌اش را از فرق باز کرده بود، روی صندلی گردان چرخیده و گفته بود: «انتقال اثر مواد شیمیایی از پدر به فرزند، صد درصد نیست، ولی موارد زیادی دیده شده و آسیب‌های جدی به نوزاد وارد آمده... بالاخره در زندگی بعضی چیزها هست که باید آنها را پذیرفت. این قضیه ریسک است. امکان دارد بچه سالم متولد شود و عکس آن هم امکان‌پذیر است.»

لبش را به دندان گرفت. ابروهایش در هم گره خورد. دستی روی شانه‌اش حس کرد. چشم باز کرد. زهرا به رویش می‌خندید. انگشتان کشیدمش را میان موهای قاسم چرخاند.

- پرسیدم چای نمی‌خواهی؟

دست او را کنار زد و رو برگرداند به سمت پنجره. نم باران، شیشه را جابه‌جا، لک انداخته بود. به جای خالی پرده‌ها نگاه کرد: «این پرده‌ها را چه قدر می‌شویی؟»
زهرا کتابی از قفسه برداشت و روی مبل نشست: «چند ماه می‌شد که نشسته بودم.»

می‌دانست اما، می‌خواست چیزی بگوید و عقده‌ی دل را خالی کند. زیرچشمی به چهره‌ی نگران زهرا نگاه کرد. دردی توی سرش پیچید. مثل اینکه دوباره داشت آن گونه می‌شد که نباید بشود. مثل بعضی وقت‌ها که دیگر نه محل کار می‌شناخت و نه خلوت تنهایی را. آن وقت حتماً باید شیشه‌ای، لیوانی یا دلی را می‌شکست تا آرام بگیرد. نه، این برای روحیه‌ی زهرا و بچهایش خوب نیست. از ذهنش گذشت و به اتاقش رفت و توی آینه به چهره‌ی خود نگاه کرد. حجمی از دلهره و دلواپسی را می‌دید. پلک‌ها را هم گذاشت: «مواظب باش قاسم جان! دو دختر عوارض شیمیایی ماندند روی دستم. هزار بار هم که بگویی آنها جانبازند و اجر اخروی دارند، باز دلم راضی نمی‌شود. آخر به چه جرمی، به چه گناهی باید این طوری تا آخر عمر با محرومیت زندگی کنند؟ به هر حال حق زندگی کردن دارند ولی، هر دو لال شدند. گناهش گردن من است، گناهش گردن من است...»

قاسم با کلافگی به موهایش چنگ زد. جرعه‌ای آب نوشید. برگشت. زهرا را دید. با غیض نگاهش کرد و به نظرش آمد که چهره‌ی او رنگ پریده شده است.
«همه‌اش تقصیر تو و مادرم است. آن قدر گفتید که...»

صدای خنده‌ی زهرا، حرفش را قطع کرد.

«ای بابا داری پدر می‌شوی تازه داری بی‌قراری و اظهار پشیمانی می‌کنی، عوض اینکه خوشحال باشی؟» آمد و روبه‌روی تلویزیون نشست. مشغول خواندن روزنامه شد. زهرا مقابلش نشسته بود. از بالای صفحه‌ی روزنامه به زهرا نگاه کرد. چشم‌هایش را بسته بود و درد، توی صورت مجاله شده‌اش پیدا بود.

قاسم نیم‌خیز شد و شانه‌های او را گرفت: «فراحتی؟»

پرسید اما، می‌دانست که اگر هم باشد، نمی‌گوید. زهرا با حالتی دردل‌آلود، چشم باز کرد: «از صبح این طور شده‌ام. درد دارم اما، مرتب نیست. دکتر می‌گفت دو سه روز دیگر مهلت دارد.»

دست به پهلوهایش گرفت و صورتش را جمع کرد. قاسم تکانی خورد. خود را جلوتر کشید. گنج شده بود. زهرا دست به کمر شروع کرد به قدم زدن دور اتاق.

- لایذ خسته شده‌ای، باید بیشتر استراحت کنی.

زهرا لب‌هایش را به دندان گرفت. اشک از کاسه‌ی چشم‌هایش جوشید و گونه‌هایش را خیس کرد. دانه‌های درشت عرق روی پیشانی‌اش نشسته بود.

- اگر بنشینم، درد امانم را می‌برد. از صبح تا حالا صد بار سر تا سر خانه را گشته‌ام. قاسم با استیصال «آیتالکرسی» خواند. بعد به اتاق رفت و صدا زد: «حاضر شو برویم بیمارستان»

- هنوز زود است.

چادر زهرا را به دورش انداخت و به طرف در رفت: «سریع حاضر شو تا ماشین را روشن کنیم.» توی راه به زهرا که خیس از عرق و اشک در کنارش نشسته بود، نگاه کرد. دست زهرا را فشرد.

- بچه که به دنیا بیاید، از خوشحالی همه‌ی این‌ها را فراموش می‌کنی.

تا به در بیمارستان رسید، نگهبان با دیدن چهره‌ی خیس از عرق زهرا، میله‌ها را برداشت و قاسم اتومبیل را تا کنار پارکینگ نزدیک اورژانس برد.

زهرا که بستری شد، غم عالم توی دلش ریخت. احساس تنهایی می‌کرد. بلند شد و در محوطه‌ی خلوت سالن انتظار، قدم زد. چراغ‌های سقفی سالن روشن بودند و بیرون سالن کاملاً تاریک شده بود. در انتهای سالن، زهرا پیش چشمانش قد کشید.

- برام دعا کن قاسم.

روزنه



شمسی خسروی

می‌دانست که مهمان دارد. شیرینی خریده بود. در را که باز کرد زهرا را صدا زد و جعبه را به دستش داد. خانه شلوغ و درهم بود. اسباب‌بازی‌های جور واجور، کمد بچه و لباس‌های دخترانه و پسرانه، اتاق را شلوغ کرده بود. وسایل را یکی یکی می‌چیدند و مرتب می‌کردند. غمی توی دلش نشست اما، نگفت. نگاهش به عروسک پسر بچه‌ای افتاد که زهرا آن را کوک کرده و گذاشته بود وسط اتاق تا چهار دست و پا راه برود.

سلام کرد. همه‌م‌های پر پا شد. هر کسی با گفتن کلامی یا جمله‌ای به او خوشامد می‌گفت.

- بعه... خوشامدی آقای پدر!

- سلام آقا قاسم، مبارک باشد سیسمونی بچه!

همه با خوشحالی احوال‌پرسی می‌کردند و زهرا از مهمان‌ها پذیرایی می‌کرد. قاسم جلو رفت و پیشانی مادر را بوسید. زهرا که در جعبه‌ی شیرینی را باز کرده بود، جعبه را مقابل او گرفت.

- خسته‌باشی قاسم جان.

لبخند زد و با نگاه، تشکر کرد. مادر همسرش پرسنده نگاهش کرد، قاسم معذرت خواست.

- بروم توی اتاق تا شما راحت باشید.

به اتاق خواب رفت و روی تخت دراز کشید.

اسباز رسم و رسوم شده بود؛ اسباز باید‌ها و نباید‌ها. از آن اتاق، صدای خنده و مبارکباد می‌آمد. این همه شور و شوق و بگزار و بردار برای بچه است. بچه!

بچه‌ای که نمی‌خواست. بیچاره‌ی بچه‌ای که بدون رضایت پدرش به دنیا می‌آید. دوباره داوود پیش چشمش قد کشید. «پسر مال قبل از شیمیایی شدنم است. نقص فنی ندارد. اما دخترها دچار عارضه شده‌اند؛ هر دو گنگ‌اند. طفلکی دخترها هر دو گنگ‌اند... هر دو گنگ...»

صدای حزن‌آلود زهرا به وسعت تمام خانه توی سرش کوبیده شد. «من بچه می‌خواهم قاسم. بچه‌ای که بغلش کنم. شیرش بدهم. بخوابانمش.»

زهرا مشغول خرد کردن سبزی بود. بوی سبزی مشام قاسم را آزار می‌داد. انگار باز هم فراموش کرده بود ماسک بزند.

قاسم شروع کرد به سرفه کردن بی‌دری و بی‌وقفه و زهرا متوجه شد. سبزی‌ها را به آشپزخانه برد. لیوانی پر از آب به او داد: «آرام بخور.» جرعه‌ای نوشید. کمی بهتر شد. حالا چشم‌هایش به سرخی می‌زد و اشک در کاسه‌ی چشم‌هایش نشسته بود. به چهره‌ی زهرا نگاه کرد که ترسیده بود و به شکم برآمده‌اش که او را به یاد بچه‌ای که در راه داشت، می‌انداخت. صدای حاج داوود در گوشش پیچید.

«مبادا بچه‌دار شوی. می‌دانی که احتمال انتقال آثار شیمیایی زیاد است.»

لبش را به دندان گرفت: «آه... چرا حاج داوود دست از سرم بر نمی‌دارد؟»

همسرش خندید: «دوباره با صدای بلند فکر کردی؟ باز یاد حاج داوود افتادی؟»

کنار او نشست و به چشم‌هایش نگاه کرد.

روز قبل که همسرش را برای مراقبت، بارداری به بیمارستان برد، دکتر گفته بود تا دو یا سه روز دیگر، بچه به دنیا می‌آید. و همین حرف، تشویش را به جانش انداخته بود. بارها



روپوش سفید کرد و روی پاشنه‌ی پا چرخید: «سعی کن آرام باشی. اگر بخواهی من می‌توانم این کار را بر عهده بگیرم. همکاری دارم که می‌توانند با تخصص و مهارت خودشان از پس این کار برآیند.»

قاسم در فکر بود که دوباره صدای دکتر را شنید: «فعلاً خداحافظ، تا فردا. خونسردی خودتان را حفظ کنید»

قاسم چند قدم پی او رفت و وسط سالن ایستاد. خانم دکتر از پله‌ها پایین می‌رفت و به طرف زیرزمین سرازیر می‌شد. در حالی که آرامش را به وجود قاسم برگردانده بود.

*

از شب گذشته هنوز نهم باران می‌بارید. قاسم سر گیجه داشت. شاید برای اینکه تمام شب را بیدار مانده و زیر نور چراغ خواب به چهره‌ی معصوم دخترش نگاه کرده بود. دوباره به برگه‌ی جواب آزمایش نگاه کرد و روی نیمکت جابه‌جا شد. مردی از مطب بیرون آمد و خانم منشی سرک کشید.

– آقای ترابی...

قاسم بلند شد و رفت داخل مطب، آقای دکتر پشت میزش جابه‌جا شد و برگه‌ی جواب آزمایش را گرفت و اشاره کرد که «بنشینید».

قاسم به زحمت لبخند زد و نشست. انگار همه‌ی اضطراب زندگی‌اش در آن لبخند خلاصه شده بود.

– شما همان جانباز شیمیایی هستید که...؟

قاسم با اشاره‌ی سر تأیید کرد. دکتر برگه‌ها را تند و تند ورق می‌زد و چیزهایی روی کاغذ می‌نوشت مثل پرونده‌ی پزشکی دختران داوود، یادگارهای عزیز جنگ. لایه‌ای از غبار، جلوی چشمش را گرفت و افتاد به سرفه، حنجره‌اش می‌سوخت و سینهاش خس‌خس می‌کرد. احساس کرد که سرما خورده است. لیوان آب روی میز را برداشت و چند جرعه نوشید. دکتر برگه‌ها را روی میز گذاشته بود و با تأسف به او نگاه کرد.

– کاری می‌توانم بکنم؟!

قاسم با اشاره‌ی دست فهماند که «نه» و از مطب بیرون آمد. در هوای آزاد، سریع‌تر نفس می‌گرفت و بهتر می‌شد. کمی در محوطه‌ی حیاط بیمارستان ایستاد. کلاغ‌ها روی درخت کاج جا خوش کرده بودند و قارقار می‌کردند. پیرمردی را روی برانکار به سمت بخش پذیرش می‌بردند. برگشت. صدایش خش‌دار و دورگه شده بود: «ببخشید دکتر جان! اغلب این طور می‌شوم.»

دکتر به احترام او از پشت میز بلند شد: «عوارضش را می‌شناسم. اخوی من هم شیمیایی بود.»

قاسم، پرسنده نگاهش کرد. لبه‌های دکتر می‌لرزید و صدایش هم: «عمرش را داده به شما. همان اوایل شیمیایی شدنش، شهید شد. درصد زیادی از اعضای داخلی بدنش را گرفتار کرده بود.»

عینکش را روی بینی جابه‌جا کرد و لحنش را تغییر داد: «بگذریم... دخترت در سلامت کامل است.»

قاسم از روی صندلی بلند شد و جلو رفت. چه بگوید؟ نمی‌دانست. دکتر حال او را می‌فهمید. خندید.

– شوکه شدی؟ درصد کمی از پدرها آثار شیمیایی را به بچه‌ها انتقال می‌دهند. خوشبختانه این آزمایش‌ها که چیزی نشان نمی‌دهند.

قاسم از جا بلند شد. دیگر نفهمید چه می‌کند. صورت دکتر را غرق بوسه کرد. باید شیرینی می‌داد. حتی جواب آزمایش را برنداشت. باید به زهر خبر می‌داد و به مادر هم. اصلاً دلش نمی‌خواست که آن شب را در خانه بماند. از دلش گذشت که با زهر او دخترش به خانه‌ی مادر بروند. دیگر دلشوره نداشت. آسوده بود. روزنه‌ای از نور را پیش رویش می‌دید. زمین زیر پایش، هنوز خیس بود. از گل‌های محمدی توی باغچه یکی چید و بوید. دنیا به رویش می‌خندید.

صدای فریادی گوشش را خراشید. زهر بود که خدا را صدا می‌زد و قاسم با بی‌قراری برایش «آیت‌الکرسی» می‌خواند. چند ساعتی می‌شد که زهر را به بخش برده بودند، ولی هنوز خبری از او نیاورده بودند.

– همراه زهر انیکومرام کیه؟

با صدای پرستار چشم باز کرد. زن دوباره سؤالش را پرسید. زنی با روپوش و روسری سفید کنار در اتاق زایمان ایستاده بود. قاسم چند قدم جلو رفت. سکندری خورد اما، تعادل خود را حفظ کرد. زن روسری سفید، خندید: «همسرش هستی؟ شیرینی بده. پدر شدی.»

صدای گریه کودکی را از پشت درهای بسته شنید. تو دلش از شوق لرزید. یاد دخترهای حاج‌داوود، دلش را خراشید. چه باید می‌کرد؟ چه باید می‌گفت؟ به دنیا آمدن این بچه خوشحالی داشت؟ نمی‌دانست. چهره‌ی زهر را که پیش چشمش جان گرفت، دست و دلش لرزید. بریده بریده پرسید: «زنم... زنم چطور است؟»

– هم دخترت و هم مادرش، هر دو خوبند. می‌توانی بروی. امشب اینجا کاری نداری. خانم روسری سفید این را گفت و دوباره به بخش برگشت. قاسم از ته دل خندید: «خدایا شکر!» حرف پرستار که دوباره در ذهنش تکرار شد، با صدای بلند خدا را شکر کرد. برگشت که برود. جرقه‌ای توی ذهنش زده شد و یاد دختران گنگ حاج‌داوود، عمر خوشحالی‌اش را کوتاه کرد.

– دخترم به شیمیایی آلوده نباشد!

جلو تر رفت. با سرانگشت، در شیشه‌ای اتاق زایمان را کوبید. پرستاری از اتاق بیرون آمد و با اشاره سر و دست پرسید که او چه می‌خواهد؟ قاسم به او اشاره کرد که بیرون بیاید. در که باز شد، پرسید: «چه طور می‌شود فهمید بچه سالم است یا نه؟»

آن قدر بلند گفت که پرستار ابرو در هم کشید: «آقا عوض این که سپاسگزار خدا باشی، دختر به این سالمی به شما داده...»

بعد باناراحتی در اتاق زایمان را به هم کوبید و غر زد: «منی خواهی مژدگانی بدهی نده، چرا چرند می‌گویی؟» دردی توی سر و چشم‌های قاسم پیچید. چیزی به دلش چنگ زد و ریش ریشش کرد. دوباره سر درد آزار دهنده آمده بود تا آمانش را ببرد و او دیگر نفهمد که کجاست و چه می‌کند. دلش بچه را می‌خواست. باید او را می‌دید تا خیالش راحت شود. دوباره در بخش را به صدا درآورد. زنی که روی صندلی پشت در نشسته بود و چرت می‌زد، حالا با چشمانی سرخ و متورم به او نگاه می‌کرد.

– حق نداری اینجا بیایی.

– می‌خواهم بچم را ببینم.

زن با بی‌حوصلگی سعی کرد در را ببندد: «فردا بیا.»

قاسم در را هل داد و صدایش را بلند کرد و مشت‌ی به در کوبید: «پس دکتر را خبر کنید. باید ببینمش.» زن بلند شد و هیکل درشتش را تکانی داد: «اینجا بیمارستان است. بفرما بیرون، داد زن آقا.» زنی که مقنعه‌ی سبز و کفش‌های طبی سفیدی به پا داشت، به طرف قاسم آمد: «چه خبر شده؟» قاسم دو دستش را روی شقیقه گذاشت و نالید: «خدایا من را ببخش.»

خانم دکتر از بخش بیرون آمده بود و لبخند می‌زد. قاسم سعی کرد بر خود مسلط شود.

– طوری شده آقای محترم؟

– خانم دکتر من جانباز جنگم. موجی و شیمیایی. امشب بچم دنیا آمده. می‌ترسم که اثر گاز شیمیایی به بچه منتقل شده باشد.

– اولاً درود بر شما. در ثانی این دختری که من دیدم حالش از من و شما هم بهتر است. اصلاً هم شیمیایی نیست. به چشمان پر از تردید قاسم نگاه کرد: «برای اطمینان می‌توانی بدهی یک متخصص نوزادان هم او را معاینه کند.» دستش را در جیب



● احساس

تالاب
چه پریش و بی تاب
از پس ماه فرو رفته به
تاریک
محاق
هم صدا با احساس
حس دلباخته، گم کرده پناه
از پس پلک فروریخته در
چشمی
خواب

● صبوری

زخم صبر دیر سال
بی التیام
جوانی شانه را فرسود
اکنون
در بوسه‌ی باران سنگ
انتظار
به تجربه نشسته‌ایم
پیشانی را با کبود پینه
رحمت‌الله بر مکی - خرمشهر

● اسبان بی سوار

گریه نکن
من سنگ نیستم
و این سنگ
مزار عزیزت نیست
که گریهات را بر آن حک کنی
نه پلاکی،
نه کیسه‌ی استخوانی!
حتی تکه‌ای از بدنم اینجا نیست
من زنده‌ام
و در افق دور دست، تب می‌کنم
زیستن تب کردن است
زیستن کلمه نیست
عشق کلمه نیست
عشق آتش است
اشک آتش است
لاله

از باران آتش گرفته‌ی بهار
می‌روید،
عشق از من.

مرا تیری که به قلبم خورد به زیستن وا داشت
داستانم را نخوان!
دستانم را بگیر!

تا تپش قلب را احساس کنی
صدای قلب می‌آید
گاهی

باغبان‌ها شهید می‌کارند
اما،

همیشه

اسبان بی سوار
مفقود می‌آورند

دکتر حسن آقایی فر - تهران

● شب پرست

تو ای خورشید، مست چشم‌هایت
ستاره، شب پرست چشم‌هایت
گره افتاده در کار تماشا
بیا واکن به دست چشم‌هایت

● دل دیوونه

تو که پیش مسیحا خونه داری،
سر پیچ غزل کاشونه داری
چه کردی با دل دنیا ندونم؟
که یک دنیا دل دیوونه داری

● بهاری دیگر

خزان بود و همه سردی، پرستو
زمستان شد سفر کردی، پرستو
دل دیشب بهار دیگری داشت
دعا کردم که برگردی، پرستو

دکتر علیرضا حنیفی

● چه فرق می‌کند

من آفریده شدم از خاک
تو آفریده شدی از من
آتش به سجده کردن ما تن نداد
ما اما،
به سیب و وسوسه سجده بردیم
دیگر چه فرق می‌کند وسوسه‌ی تو،
یا ساده دلی من؟
وقتی که در زمین نیز
به سیب سرخ وسوسه می‌شویم!

هادی خورشاهیان

دردهای بی‌انکار

مثل هر شب دوباره می‌آمد، خسته از کار، خسته از تکرار خنده می‌زد به روی چشمانم، خنده‌ای تلخ، خنده‌ای غمبار چهره‌اش را نگاه می‌کردم، پلک‌هایش به روی هم می‌رفت زندگی پیش چشم او یعنی: زنده ماندن به زور، با اجبار دست‌هایش به صورتم می‌خورد، آشنا بود، بوی نان می‌داد بوی یک خشت خام در کوره، بوی این دردهای بی‌انکار آه مادر! چه خوب بیداری، یک عروسک برایست آوردم می‌پریدم به کنج آغوشش با عروسک زشوق یک دیدار دست‌ها را به آسمان بردم، کاش مادر، همیشگی باشی پلک‌هایش به روی هم افتاد خسته از کار، خسته از تکرار

مهری مهرمنش - اراک



فاصله

کجا به راه خود می‌روی این شب‌ها
که تنهایی مجالم نمی‌دهد
برخیزم از رویاهات؟!

*

کودکان، آواز، نفس ندارند بخوانند
نفس که هیچ، بغض ندارند، بترکانند
آسمان شرم کند، ببارد!

خاکستر می‌شوم این شب‌ها هر شب
که تنهایی

باد پاییز است،

شانه‌ها را می‌لرزاند

*

کی به راه خود می‌روی
با ستاره‌ها برگردی

روی شانه‌ها بنشین؟!

*

میان دست‌های من و گام‌های تو

- تا جنوب که می‌رفت -

چقدر قصه، چقدر ستاره بود

*

حالا میان دست‌های من و

ذره‌های خاک را

چقدر یافته‌های سکوت،

چقدر تنهایی پر کرده است

بهانه‌ی من

میان غربت کوچه نشانه‌ای از توست

درون دفتر قلبم ترانه‌ای از توست

هوای ابری چشمم ستاره باران شد

حضور باغ ستاره، بهانه‌ای از توست

من و خماری شب‌ها و بغض بی‌کسی‌ام

که منتظر به عبور شبانه‌ای از توست

دلم هوای تو کرده، تو ای خلاصه‌ی عشق

تو که بهار محبت، جوانه‌ای از توست

ترحمی کن و برگرد، ای بهانه‌ی من

بیا که هر چه سرودم بهانه‌ای از توست

قسم به پاک‌ترین لحظه‌های بودن تو

که عشق، خود غزل عاشقانه‌ای از توست

مریم دروا

فاصله

خستگی دو آفتاب

بر تن درخت که نشست

ایستاد و نگاه کرد

تا دهکده

از پشت درخت‌های مه آلود

یک گالش راهست

فاطمه حق‌وردیان - گیلان

غریبانه

«من غریبم، چی می‌شه صدام کنین؟»^۱

از حصار غصه‌ها رهام کنین؟

بی‌شما تنهای تنهام به خدا

با تموم غربتم صدام کنین

یا منو آباد آباد بکنین

یا به دست خودتون فنام کنین

توی گرداب غریب لحظه‌ها

با نجات غریقی، آشنا من کنین

بی‌شمار، زندونی تیرگی‌ام

از حصار شب بیابین جدام کنین

با هیاهوی شما جون می‌گیرم

با هیاهو دمی همنوام کنین

دوس دادم تو کوچه‌ها داد بزمن

- من غریبم، چی می‌شه صدام کنین؟

نصرالله عسگری

رضا کاظمی

۱- سهیل محمودی

برای تهیه ی کتاب های نشر شاهد می توانید با مرکز پخش و توزیع تماس بگیرید.

مرکز پخش تهران: ۶۶۴۹۱۸۵۱

مرکز پخش قم: ۰۲۵۱-۷۸۳۰۳۴۰ / توزیع: ۸۸۸۲۹۵۲۳



آواز پرواز

«ملیحه را به این زودی شوهر

نمی دهم.»

«چرا زن دایی؟»

«صلا با ازدواج فامیلی

مخالقم. از این گذشته، نظامی هستی؛ هر روز توی یک شهر.»

«بابا استعفا می دهم. اگر بخواهید استعفا

می دهم!»

«اگر خودش مخالف باشد چی؟»

«خودم را از هواپیما می اندازم پایین!»

بی اختیار لبخند می زنم. روز خواستگاری هم روزی بود!

«خوب دل داده اید و قلوه گرفته اید!»

«داشتم می گفتم که عباس خواستگاری اش

کرده.»

بلند می شوم، پا می کوبم زمین.

«نه»

مادر بزرگ می آید کنارم می نشیند. تنش پیراهن

سبزی است؛ یا گل های درشت آفتاب گردان!

نارنجی را که توی دستش گرفته نشانم می دهد.

«هر دختری نیمه ی نارنجی دارد؛ نیمه ی نارنج تو

هم عباسه.»

«ولی...»

«ولی ندارد، تبارک الله احسن الخالقین... ماشاء الله

هر دو مثل ماه!»

...

«آواز پرواز» یکی دیگر از عنوان کتاب های

نویسنده ی خوب و متعهد کشورمان راضیه تجار است

که با نثری پاکیزه و روان زندگی سردار خلبان شهید

عباس بابایی را در قالب داستان های کوتاه به رشته ی

تحریر در آورده است.

این کتاب شامل هیجده روایت داستانی است که

بخش هایی از زندگی شهید را از زوایای مختلف، به

خواننده نشان می دهد.

وجه تمایز «آواز پرواز» با سایر کتاب هایی که با

موضوع زندگی شهید به رشته تحریر در آمده در این

است که نویسنده با دقت، وسواس و ظرافت خاص

خودش بخش هایی از زندگی شهید بابایی را انتخاب

کرده است که شخصیت اجتماعی و مذهبی او

تأثیرش در زندگی سایرین را به خوبی نشان می دهد.

بی آنکه مستقیم و به صورت شعاری پیام بدهد، در

لایه لای خطوط داستان می تواند آن

شخصیت دوست داشتنی را پیدا کرد. مخاطب

با شخصیت دوست می شود و تا انتهای کتاب با او

می رود، همانقدر که از مهربانی و دانش و بینش شهید

بابایی لذت می برد از شهادت او نیز رنج می برد. و در

هر دو حالت اشک در چشمانش جاری می شود که

افسوس شهدا را خوب نشانخته ایم.

باید به سرکارخانم راضیه تجار به خاطر کتاب

«آواز پرواز» دست مریزاد گفت. خواندن این کتاب

که توسط نشر شاهد روانه بازار کتاب شده است را به

همه ی علاقمندان داستان و ادب توصیه می کنیم.

آزادی زیباترین لحظه زندگی

«آیا می دانید بهترین لحظه ی زندگی چه لحظه ای

است؟»

«بهترین لحظه ی زندگی، لحظه ی مرگ انسان

است؛ به شرطی که پاک زندگی کرده باشد؛ مانند یک

اسیر که بهترین دوران اسارت، لحظه ی آزادی اوست؛

به شرطی که در دوران اسارت، پاک بوده باشد و به

راستی که آزادی بهترین و زیباترین لحظه ی زندگی

است.»

آنچه خواندید از بیانات مرحوم سید علی اکبر

ایوبتربی است که بی شک عنوان کتاب نیز از این بیانات

گرفته شده است.

کتاب، مجموعه خاطرات آزاده حسن ربیعی است

که هفت فصل داستانی به علاوه یک فصل عکس

و ضمیمه دارد که توسط نشر شاهد به چاپ رسیده

است.

مجموعه ای که از نحوه ی اعزام حسن ربیعی به

جبهه تا هنگام بازگشت به مام وطن در قالب خاطراتی

کوتاه و پیوسته و با سر فصل های مشخص به رشته ی

تحریر آمده است.

به جرأت می توان گفت که این خاطرات، بخشی از



تاریخ شفاهی جنگ است که باید به صورت مکتوب به آیندگان منتقل شوند. حتی اگر نویسنده یا مؤلف نتواند خوب آنرا پرداخت کند. آنچه مهم است اصل خاطره است که باید بماند. و شاید یکی از ویژگی های این مجموعه این باشد که مؤلف این ادعا را ندارد که نویسنده ای حرفه ای است. اما این افتخار را دارد که بی کم و کاست خاطرات خود را بر صفحه ی کاغذ جاری کرده است. خاطراتی که گنجینه ی گرانبهایی هستند برای این مملکت.

اولین آزاده

حالا دیگر روز شمار آزادی بودیم؛ چون زیارت را انجام داده و دلوایسی نداشتیم. اولین گروه از معلولین و مجروحین آماده ی برگشتن به ایران عزیز بودند. به خاطر دارم یکی از برادرانی که می خواست آزاد بشود، به یکی از اسرا گفت: «کاری نداری؟» او با لبخند گفت: «فقط بگو یک کیسه نان بفرستند که از گرسنگی مردیم!»

دست دعا، چشم امید

در خانه‌ای جایمان داده‌ای که نگاهمان به هر سو که می‌رود دام بلایی در پیش پای خویش کنده می‌بیند.
در بیابانی فرویمان فرستاده‌ای که قاصد چشم از همه جا پیغام سراب می‌آورد. و خارهای خیانت، پای خسته را در خویش می‌فشرد.
خدایا!

این عجزه‌های هزار داماد آهنگ شکستن عزم مردان کرده است و عمر را به کابین می‌طلبید.
خدایا!

این دنیای هرزه هر لحظه دامی تازه می‌گسترده و خود را برای کسی می‌آراید.

راه‌های به سوی تو را یا سد سکوای مقام می‌نهد یا گودال زندگی می‌کند، یا دام ثروت می‌گسترده یا به خویشمان مشغول می‌دارد و یا... می‌دانی که بی‌پرواز از این موانع نمی‌توان گذشت.
خدایا!

قدرت پرواز را از تو می‌طلبیم.
این چه معشوقی است که جگر تشنگان را می‌سوزاند.
خدایا!

این چه معشوقی است که شب را در آرزوی هلاکت عاشقان صبح می‌کند!
خدایا!

سلامتمان، در گذر از این تنگنا به دست قدرت توست.

خدایا!
آفت علاقه به دنیا بر گندم‌زار ایمان ما زده است، دریابمان!
خدایا!

خیلی وقت‌ها شده، خسته و دلشکسته گوشه‌ای می‌نشینی و به روبه‌رو خیره می‌شوی. حال و حوصله‌ی هیچ کسی را نداری حتی خودت. چیزی تو را اذیت می‌کند. چیزی مثل بغض، سنگین و خفه راه گلویت را می‌بندد. راه نفست را می‌گیرد. تنها چیزی که می‌تواند تو را نجات دهد آرام کند، نزدیکی و اتصال است. نیایش و دعا. اما از آنجایی که زبان عربی‌ات می‌لنگد خیلی نزدیک نمی‌شوی به آنچه که مبدأ است. نگران نباش کتاب «دست دعا، چشم امید» که دریافتی است از مناجات خمس‌عشره کتابی است با نثری فوق‌العاده مهربان و صمیمی. زبانی که زبان نسل من و تو است. باور کن وقتی از اولش شروع می‌کنی، تا آخرش می‌روی. می‌روی تا بی‌نهایتی که برای خود متصور. گریه می‌کنی. سبک می‌شوی. زلال می‌شوی و درود می‌گویی به قلم سیدمهدی شجاعی که این کتاب را تألیف کرده است و بی‌ادعا هم گفته: هر چه زیبایی، طراوت، شیوایی و حلاوت در کلام است از حضرت است و هر چه خامی و نقصان و کاستی و جهالت، از حقیر. این کتاب توسط نشر نیستان به چاپ سیزدهم رسیده است.



آخرین نامه سمیرا

سمیرا تشنه بود؛ تشنه

سمیرا به دنبال آب می‌گشت. وقتی نمی‌یافت، قلم مو را بر می‌داشت، رنگ آسمان را با رنگ ابر مخلوط می‌کرد تا روی بوم بکشد. او می‌خواست آب را نقاشی کند. اما همین که قلم مو را به بوم می‌چسباند، رنگ آسمان سرخ می‌شد و رنگ ابر، زرد!
روی بوم، آتش نقاشی می‌شد نه آب.
آتش، عطش او را بیشتر می‌کرد.

عطش مثل هوهوی تنور، از عمق دلش زبانه می‌کشید و از دهانش بیرون می‌ریخت. وجودش همه می‌سوخت؛ همه. گر می‌گرفت و جزغاله می‌شد.

قمقمه‌اش خالی بود؛ خالی خالی.
اما سمیرا می‌شنید صدای آب را. صدای آب را و آبشار را. صدای فواره و چشمه‌سار را.

...

رحیم مخدومی از آن دسته نویسندگان توانایی است که در حیطه‌ی ادبیات دفاع مقدس، کتاب‌های درخور توجهی دارد. آثاری که با نثری صمیمی تو را با خود همراه می‌کند و می‌برد به آنجا که نویسنده می‌خواهد. با او شهادت می‌شوی. با او غمگین می‌شوی و...

«آخرین نامه سمیرا» کتابی است در قالب رمان که به زندگی شهید مرتضی خاندانی پرداخته است. مخدومی خود در مقدمه کتابش می‌گوید: این داستان، حکایت یکی از مردان اهل بصیرت است. حکایت یکی از دستگیری‌های او. واقعیتی با پر و بال داستانی؛ باشد تا روزی دست ما درمندگان خاک را هم بگیرد.

«آخرین نامه سمیرا» توسط نشر شاهد در ۳۰۰ نسخه چاپ شده است.



روزهای نه خیلی دور

سردار محمود امامیان

○ مریم محمود خواه

یک من:

سرمای ۲۵ درجه کولاک می‌کرد تا چشم کار می‌کرد برف و یخ بود. حتی حیوان‌ها هم جرئت چشم باز کردن و برهم زدن خواب زمستانی را نداشتند. صدای هوهوی باد و برف تمام دشت را پر کرده بود؛ درختان بیشه‌زار، یک دست لباس عروس به تن کرده بودند.

هر کدام گوشه‌ای از طویله کز کرده بودیم. پتوی نازکی که به دورم پیچیده بودم، باید تاوان سرمای آنجا را پس می‌داد. آنقدر هوا سرد بود که حتی لحظه‌ای حاضر نبودم گرمای پتو را با سرمای سوزان آن شب عوض کنم. ناگهان در طویله باز شد و یکی یکی به بیرون فراخوانده شدیم. پیراهنم حتی قدرت محافظت در برابر آفتاب را هم نداشت، چه برسد به سرما و کولاک آنجا. با پای برهنه در برف تا رودخانه پیاده پیش رفتیم. قدم اول را که بر می‌داشتم به سختی قدم بعدی به دنبال آن می‌آمد. یکی از آنها با قنداق تفنگ بچه‌ها را به داخل رودخانه می‌انداخت. هر کس لحظه‌ای برای ورود به رودخانه درنگ می‌کرد، ولی با فشار دست یکی از آنها به داخل حوض یخ پرت می‌شد. با آنکه عمق رودخانه زیاد نبود اما، پا گذاشتن به آن معنای پذیرش مرگ را داشت. تن خیسیم در حال انجماد بود و احساس کرختی می‌کردم. چند لحظه‌ای طول نکشید که چوب بلوطی که در دستشان بود سر و دستمان را نوازش کرد.

یک او:

۱۷ بهار پیشتر از زندگیش نگذشته بود. بی هیچ چشمداشت، جان در طبق اخلاص گذاشت تا بمیرد اما، ذلت تجاوز بیگانه به خاک میهنش را نپذیرد. آن زمان همراه با شهید بروجردی، ابوشریف، شهید اصغر وصالی، شهید سلمتوری و خیلی از رزمندگان برای نجات پاوه و شهرهای اشغال شده توسط ضدانقلاب، عازم کرمانشاه شد. با هماهنگی فرماندهان که «شهید صیاد شیرازی» هم جزو آنها بود از منطقه‌ی کرمانشاه - کامیاران، سقز و قوکان تا مهاباد آمدند و شهرها را یکی پس از دیگری از دست ضدانقلاب‌ها خارج کردند. گروه از هر نظر آماده و قوی بود. اما مقاومت در برابر ایجاد حزب دموکرات، حزب کومله و حزب رستگاری، سازمان مجاهدین خلق، چریک‌های فدایی خلق و... که همه با هم بر ضد نظام هماهنگ شده بودند و شهرهای استان کردستان و آذربایجان غربی را به تصرف خود در آورده بودند، کار چندان آسانی نبود، ولی به کمک فرماندهان و با برنامه‌ریزی دقیق نیروها، شهرها یکی پس از دیگری آزاد می‌شد تا اینکه...

دوی من:

غذایمان یک کیلو گوجه‌فرنگی بود که در قوطی کنسروهایی که اطراف طویله پیدامی کردیم، می‌پختیم و می‌خوردیم. بیشتر وقت‌ها از فرط گرسنگی و تشنگی و ضعف، به حال بیهوشی می‌افتادیم و ضعف عمومی تمام بدنمان را فرا گرفته بود.

جالب‌تر اینکه در تمام روز فقط یک ربع تا نیم ساعت حق بیرون رفتن از طویله را داشتیم، بنابراین بعضی وقت‌ها همان قوطی کنسرو دستشویی‌مان می‌شد! با وجود طبیعت زیبای سردشت و بیشه‌ی اطراف طویله، حق بیرون رفتن نداشتیم و از صبح تا شب داخل طویله‌ای که بزرگی‌اش به اندازه‌ی گنجایش ۱۰ گوسفند بود، حبس بودیم.

حتی جای خوابیدن وجود نداشت. برای خواب ساعت می‌گذاشتیم و به نوبت در طول شب یا روز می‌خوابیدیم. بقیه هم به حالت نشسته و حتی گاهی ایستاده ساعت‌ها به سر می‌پردیم. به جز شکنجه و آزارها، تقریباً ۸ ماه نشسته سر کردیم. سردرد ناشی از بوی فضولات



گفت من امامیان هستم، معاون استانداری قبول نکرد و مبادله صورت نگرفت و باز به طویله برگشت. ناامید و مستاصل شده بود و امیدي به بازگشت به خانه نداشت. ۴۸ ساعت بعد دوباره همه برای مبادله جمع شدند. یکی از نیروها به کنارش رفت و از شناخته شدنش مطمئنش کرد.

پس از آزادی، با هلی کوپتر به لشکر ۶۴ ارومیه بردندش. مرحوم سرلشگر «ظهیر نژاد» از آنها با چلوکباب پذیرایی کرد اما، از بس که در اسارت آب گوجفرنگی خورده بودند، همه دل درد گرفتند و با قرص و دارو حالشان بهتر شد. زنده ماندنش را مدیون گردان ۲ از گروهان ۲ است.

من او:

سردار «سید محمود امامیان» متولد خرداد ماه سال ۱۳۴۰ و بزرگ شده‌ی تهران است. او اکنون دبیر کل ائتلاف بزرگ ورزش ایران است. امامیان در زمان جنگ تحمیلی، فرماندهی قرارگاه خاتم‌الانبیاء (ص) بوده و ۵ ماه در جبهه‌های حق علیه باطل بر ضد دشمن جنگیده است.

او قبل از اسارت عضو تیم ملی کشتی ایران بوده و پس از اسارت در سال

۵۹، جانشین تربیت‌بدنی کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد. تربیت‌بدنی نیروی دریایی، مشاور رئیس سازمان تربیت‌بدنی، عضو فدراسیون و هیئت رئیسه‌ی کشتی، رئیس هیئت کشتی سپاه و نیروهای مسلح و مسئولیت تربیت‌بدنی کل کشور از مسئولیت‌هایی است که امامیان در زمان انقلاب و در عرصه‌ی ورزش در نظام

وقتی کلید در خانام را از جیبم بیرون کشیدند، چندین ضربه با تفنگ به پشتم زدند و گفتند: «این کلید همان بهشتی است که به خاطرش می‌جنگی؟» به شیشه‌ی عطری هم که مادرم برایم خریده بود می‌گفتند شربت شهادت!

جمهوری اسلامی برعهده داشته است. او لیسانس مدیریت خود را از دانشگاه امام حسین (ع) و فوق‌لیسانس خود را از دانشگاه تهران گرفته است. امامیان در سال ۵۹ جامعه‌ی اسلامی ورزش کشور را تشکیل داده و اکنون با فراخوان از ۴۴ ائتلاف، ائتلاف بزرگ ورزش کشور را بر پا کرده است. در این ائتلاف کارشناسان خبره‌ی سازمان تربیت‌بدنی که توسط این ائتلاف دعوت می‌شوند، ورزش کشور را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهند و برای کمک به آنها راه‌هایی پیشنهاد می‌کنند. سردار امامیان بر این نکته پافشاری می‌کند که با وجود تحمل سختی‌های بسیار در زمان اسارت و پس از آن در جنگ تحمیلی هنوز هم حاضر است تا در راه اسلام و میهن به جبهه و جنگ رفته و بار سنگین اسارت را صدها بار به دوش بکشد تا نام اسلام و راه رهبر، همچنان زنده و پاینده باقی بماند.

حیوانی دیوانه‌مان می‌کرد. فضای طویله حتی به اندازه‌ی یک زندان هم امکانات و آمادگی نداشت. فضا کاملاً آلوده بود و اگر یکی از ما مریض می‌شد، آلودگی محیط، این مریضی او دوچندان می‌کرد. این وضعیت به اندازه‌ی بود که بعد از آزادی هم تا چند سال از گلویمان خلط سیاه بیرون می‌آمد. تنمان آلوده به فضولات حیوانی بود و مستعد ابتلا به بیماری؛ هنوز وقتی به یاد آن زمان می‌افتم، دست خدا را در تمام روزهای زندگیم می‌بینم، زیرا سخت‌ترین شکنجه‌ها را تاب می‌آوردم.

دوی او:

اول مرداد ۵۸ به اسارت در آمد. آن زمان، جنگ تحمیلی هنوز آغاز نشده بود. ولی مردم شاهد تحرکات عراقی‌ها بودند. حدود ۱۷ حزب در آن زمان بر ضد جمهوری اسلامی فعالیت می‌کردند و چند شهر غربی را تصرف کرده بودند. بیشتر گروه‌هایی که برای مبارزه به غرب می‌رفتند، توسط آنها دستگیر و به نقاط دور فرستاده می‌شدند. در آنجا هم به اعدام محکوم یا حتی مثله می‌شدند. اگر رزمندای سپاهی بود مثله شدنش حتمی بود. به همین خاطر بیشتر رزمندگان سپاهی، هنگام اعزام، با لباس سربازی به این مناطق می‌رفتند. او نیز همین کار را کرد و با لباس سربازی و با هویت یک سرباز از گردان ۲ گروهان ۲، عازم غرب شد. در زمان دستگیری هم او را به عنوان سرباز سرباز گرفتند. پس از دستگیری چند بار به اعدام محکوم شد اما، هر بار به خواست خدا از اعدام نجات پیدا کرد. در این زمان شاهد اعدام و مثله شدن بسیاری از دوستان و هم‌زمانش بود اما، باید زنده می‌ماند تا پیام‌آور شکنجه‌ها و مصیبت‌های شهیدان باشد.

سهی من:

تفنگم را گرفتند. پوتین‌هایم را از پایم در آوردند و پوشیدند. دست‌هایم را به پشت سر گذاشتند و با قنداق تفنگ به پشتم زدند و به جلو حرکت دادند. وقتی کلید در خانام را از جیبم بیرون کشیدند، چندین ضربه با تفنگ به پشتم زدند و گفتند: «این کلید همان بهشتی است که به خاطرش می‌جنگی؟» به شیشه‌ی عطری هم که مادرم برایم خریده بود می‌گفتند شربت شهادت! از سقر به بوکان و بعد به مهاباد و از آنجا به سردشت منتقل کردند.

سهی او:

دقیقا یادش است. ۲۸ اسفند ۵۸ روز مبادله‌ی اسرا؛ روز مبادله‌ی ۱۷ تن از سربازان ضدانقلاب با ۱۷ تن باقی‌مانده که در اسارت آنها بودند و قرار بود مبادله شوند. همه دلهره و اضطراب داشتند. وقتی همه جمع شدند، یکی یکی اسم‌ها را خواندند. در افکار خود غوطه‌ور بود که نامش را خواندند. «سید محمود امامیان!» وقتی جلو رفت، در طرفی که نیروهای خودی بودند سر و صدایی بلند شد. صدایی آمد که سید محمود امامیان از نیروهای سپاه است اما، او یک سرباز است. هر چه

پیغامک وبلاگ کوچک

○ یوسف قدیانی



که کار کردن با آن مثل آب خوردن است. همین کارکرد آسان باعث می شود که علاقه‌مندان زیادی داشته باشد. شاید کسانی که با سایت twitter آشنایی دارند، بدانند که منظورم از این حرف‌ها چیست؟ تمام این مقدمه‌چینی‌ها به خاطر این بود که بگویم اولین سرویس میکروبلاگ‌نویسی برای ایرانیان راه‌اندازی شده که می‌تواند کار با اینترنت را برای هر کاربری لذت بخش بکند. شما به راحتی می‌توانید در این سیستم ثبت نام کنید، یک میکروبلاگ برای خود ایجاد کنید و افکار و عقاید خود را به راحتی در اختیار دیگران قرار دهید. مطمئناً از داشتن این میکروبلاگ لذت خواهید برد.

خب حالا یک کم تخصصی تر به موضوع نگاه کنیم:

در طی سالیان گذشته زیرگسری به نام اینترنت، شاهرهای برای توسعه و انتقال اطلاعات را در جهان به وجود آورد. در طی این سال‌ها، وبلاگ پدیده‌ای بود که توانست علاقه‌ی هزاران میلیون انسان را برانگیخته و این پدیده را به مهم‌ترین عامل برای انتشار منابع اجتماعی، علمی و ... تبدیل کند. از سال ۲۰۰۵ پدیده‌ی دیگری از این نسل با مفهوم میکروبلاگ در جوامع غربی ظهور کرد که جایگاهی برای انتشار مطالب کوتاه کاربران با مفاهیم جدید و درعین حال، برگرفته از سیستم‌های وبلاگ‌نویسی سنتی بود. برای اولین بار چنین سیستمی در ایران با تیم پیغامک به وجود آمده است. از این پس می‌توانید در پیغامک نسل جدید از سرویس‌های وبلاگ‌نویسی با عنوان میکروبلاگ‌نویسی برای اشتراک و انتشار افکار و عقاید خود در هر شرایط زندگی خود از طریق وب، اس ام اس و مستر استفاده کنید. پیغامک از یک محیط پیشرفته‌ی گرافیکی مبتنی بر آخرین تکنولوژی‌های نرم‌افزاری روز بهره می‌برد.

پیغامک چیست؟

پیغامک یک سیستم وبلاگ کوچک است که در آن می‌توانید نوشته‌های خود را در حداکثر تا ۱۵۰ کاراکتر (حرف) ارسال کنید. محدودیت ۱۵۰ کاراکتری نوشته‌ها با توجه به ویژگی پیغامک در به‌روزرسانی مطالب با به‌کارگیری پیامک (SMS) تعریف شده است. شما در پیغامک می‌توانید علاوه بر وب، از طریق موبایل خود نیز وبلاگ خود را به روز کنید و در آینده‌ی نزدیک می‌توانید نوشته‌های افراد مورد علاقه‌ی خود را نیز از طریق پیامک روی موبایل خود دریافت کنید. لازم به ذکر است که پیغامک روایت ایرانی‌شده‌ی سیستم‌های مینی وبلاگ مانند twitter و jaiku است که در این راه تلاش شده تا ویژگی‌های مورد نیاز برای کاربر ایرانی فراهم شود.

قبل از هر چیز به شما پیشنهاد می‌کنم که اگر واقعاً اهل اینترنت هستید و می‌خواهید از آن لذت ببرید این متن را تا آخر بخوانید. چون نظراتان را در باره‌ی این پدیده‌ی قرن بیست و یکم عوض می‌کند.

به نظر شما اگر وبلاگ و sms را با همدیگر قاطی کنیم چی در میاد؟! اگر منظورم را نفهمیدید یک کم واضح‌تر ببانش می‌کنم. فرض کنیم شما یک وبلاگ داشته باشید که محدودیت‌های sms را داشته باشد، یعنی اینکه پست‌ها تون از ۱۵۰ کاراکتر بیشتر نباشد و البته مزایایی هم داشته باشه. مثلاً اینکه با استفاده از گوشی تلفن همراه خود و با sms بتوانید وبلاگ خود را به روزرسانی کنید. خوب حتماً الان دیگه درک می‌کنید که چرا پست‌ها نباید از ۱۵۰ کاراکتر بیشتر باشد. (چون هر sms نباید بیشتر از ۱۵۰ کاراکتر باشه) و مزیت دیگری که دارد اینکه



صفحه‌ی وبلاگ من در پیغامک به چه صورت است؟

پس از ثبت نام، با توجه به نام کاربری شما مثلاً (yourid) یک آدرس به صورت yourid.peyghhamak.com به شما اختصاص پیدا می‌کند. شما در صفحه‌ی شخصی خود امکان ثبت نوشته‌های خود را دارید و در ضمن می‌توانید نوشته‌های دوستان و افراد مورد علاقه‌ی خود را دنبال کنید. مثلاً آدرس میکروبلگ من این است: <http://shimil.peyghhamak.com>

مفهوم دنبال کردن و دنبال کننده چیست؟

شما می‌توانید در نوشته‌های هر وبلاگ پیغامک مشترک شوید و هنگام ورود به صفحه‌ی شخصی خود در بخش «دیگران» آخرین نوشته‌های دوستان خود را به ترتیب زمانی مشاهده کنید. هنگامی که شما مشترک نوشته‌های شخصی می‌شوید، در حقیقت نوشته‌های آن شخص را در صفحه‌ی شخصی خود دنبال می‌کنید. این مفهوم در پیغامک با اصطلاح دنبال کردن شناخته می‌شود. در صفحه‌ی شخصی هر کس در پیغامک نام و عکس افرادی را که شما نوشته‌های آنها را دنبال می‌کنید مشخص شده است. مفهوم دنبال کننده نیز به این معناست که چه افرادی مشترک نوشته‌های شما هستند. لیست این افراد نیز در صفحه‌ی اصلی وبلاگ شما قابل مشاهده است.

پیغام خصوصی چیست؟

در پیغامک شما می‌توانید برای افرادی که نوشته‌های شما را دنبال می‌کنند، پیغام خصوصی بفرستید و نیز می‌توانید پیغام‌های خصوصی ارسال شده برای خودتان را نیز به راحتی مشاهده کنید.

آیا امکان نوشتن نظر برای نوشته‌های کاربران وجود دارد؟

بله. هر کسی که در پیغامک وارد شده باشد، می‌تواند نظر خود را درباره‌ی نوشته‌های کاربران دیگر در سیستم ثبت کنند و امکان مشاهده‌ی نظرات دیگران را نیز دارد.

نحوه‌ی به روزرسانی میکروبلگ از طریق SMS (پیامک) چگونه است؟

پس از ثبت نام در پیغامک از طریق قسمت ورود، وارد صفحه‌ی شخصی خود شوید و در این قسمت به صفحه‌ی تنظیمات بروید و در قسمت تنظیمات مربوط به موبایل، شماره‌ی موبایل خود را وارد کنید. پس از این مرحله، شما باید

کدی که در صفحه مشاهده می‌کنید را به شماره‌ی داده شده، اس ام اس کنید. بدین ترتیب شماره‌ی موبایل شما به صفحه‌ی شخصیتان متصل می‌شود و این بدین معنی است که شما می‌توانید نوشته‌های خود را از طریق SMS و به شماره‌ی نشان داده شده ارسال کنید.

آیا نوشته‌های من در پیغامک برای همه قابل دیدن است؟

بله. تمامی نوشته‌های عمومی شما در پیغامک برای همگان آشکار و قابل رؤیت است، ولی پیغام‌های خصوصی که برای دنبال کنندگان خود می‌فرستید غیرقابل مشاهده است.

مسدود کردن به چه معنا است؟

شما می‌توانید فرد خاصی که نوشته‌های شما را دریافت می‌کند و دنبال کننده‌ی نوشته‌های شماست را از اشتراک نوشته‌های خود محروم کنید. به این مفهوم، مسدود کردن می‌گویند.

هزینه‌ی به کارگیری پیغامک چیست؟

پیغامک به عنوان یک سایت ایرانی همواره در حال گسترش است و پیوسته امکانات پایه‌ی آن برای همگان رایگان خواهد بود. در آینده با پیاده‌سازی برخی از ویژگی‌های خاص، امکان دریافت هزینه برای به کارگیری آن ویژگی‌ها وجود دارد.

در پایان باز هم به شما پیشنهاد می‌کنم که استفاده از این سرویس را از دست ندهید و امیدوارم که شما هم از آن لذت

ببرید.

ترس از شکست را در کودکان کاهش دهیم

کوچولو نترس

◦ اسماعیل احسان ملکی



دومین ترس:

ترس مزمن از شکست است که سبب می‌شود تا کودک نتواند به ابراز عقیده و بیان نظر در جمع بپردازد و به همین دلیل گوشه‌گیری و دوری از جمع را برمی‌گزیند. زیرا دائماً می‌ترسد که موفق نشود تا در بین جمع سخن بگوید یا از او ایرادهای گوناگون بگیرند و او شرم‌منده شود.

سومین ترس:

این ترس که مؤثرترین ترس‌ها در کودک است، ترس از آزمایش شدن است. کودک با ترس از اینکه ممکن است نتواند در آزمایشات والدین و دیگران سربلند بیرون آید، یا بر اثر شکست در آزمایش از طرف والدین خود مورد سرزنش و انتقاد قرار گیرد از آزمایش می‌گریزد.

به طور کل والدینی که مایل هستند بر ترس‌های کودکان خود غلبه کنند و آن را از ذهن‌شان دور کنند، باید از سال‌های اولیه‌ی کودکی اقدام به کمک دادن و پشتیبانی در تجربیات جدید و توسعه‌ی معلومات ذهنی کودکان و آشنا کردن آنها برای اطمینان پیدا کردن به خود و توانایی‌های درونی خودشان بکنند.

به طور خلاصه می‌توان بیان کرد که:

فقدان هماهنگی عضلانی می‌تواند سبب ایجاد ترس از شکست در بازی و سایر موارد در کودکان باشد. کودکانی که به مدرسه با همانندسازی از احساسات والدین می‌نگرند، آن را نوعی اتلاف وقت به حساب می‌آورند و مطمئناً این کار برای آنها مشکل‌تر و کسل‌کننده‌تر از سایرین خواهد بود.

کودکانی که فکر می‌کنند والدینشان برای کمک و پشتیبانی در پشت سرش قرار دارند، بهتر کار می‌کنند تا کودکی که فکر کند والدینش اهمیتی به او و کارهای او نمی‌دهند. باید اطمینان حاصل کنید که فرزندان از توجه شما و اهمیتی که برای او و کارهایش قائلید آگاه است. همین باعث می‌شود که مدرسه در ذهن کودکان طولانی و کسل‌کننده جلوه نکند و بلکه برای آنها مهیج و جالب‌تر خواهد شد. به طور خلاصه باید گفت:

۱- کودکان در خصوص ابراز احساس خود نسبت به مدرسه به والدین خود اتکا دارند. آنها باید بدانند که مدرسه از نظر والدینشان اهمیت دارد و جالب و لذت‌بخش است.

۲- رفتن به مدرسه کاری همراه با لذت و نشاط است و کودکان در این مورد نیاز به تشویق و ترغیب دارند.

۳- باید در گفتگوهای خانوادگی محاسن و فواید مدرسه طرح شود تا کودک از علاقه و توجه شما به مدرسه مطمئن شود.

۴- کودکان را در گفتگوهای خانوادگی شرکت دهید تا آنها خود را عضو خانواده احساس کنند و نظریات خود را به راحتی بیان کنند.

۵- دلبستگی کودک به مدرسه، بستگی به طرز فکر و رفتار خانواده دارد، نه به فقر یا ثروت و دارایی، پس باید دلبستگی را در آنها ایجاد کرد.



وقتی به کودک مسئولیت زیادی، بیش از حد بدهید، نگرانی او گسترش پیدا می‌کند و اگر مسئولیت خواسته شده از کودک بسیار اندک باشد، کودک وابسته

و تابع، بار می‌آید. بین این دو راه، یک محدوده‌ی وسیع و پهنای وجود دارد که کودکان در آن شاد، موفق و آرام هستند.

این همان روابطی است که والدین باید برای یافتن به آن کوشش کنند. والدین در اعمال کنترل و انضباط باید تا جایی پیش روند که کودکان تصمیم‌گیری را فراگیرند و همزمان مسئولیت‌تمیزی، نظافت و نگهداری از وسایل شخصی خود را به عهده بگیرند. مسئولیت‌موفقیت در زندگی باید به طور عمده به عهده‌ی خود آنها باشد، ولی هنوز آنها کودکان و نیاز به حمایت و پشتیبانی‌هایی از جانب والدین دارند. زیرا نگرانی و اضطراب‌های کوچک و غیرمهم، ممکن است به صورت جدی و عمده در آینده‌ی آنها تأثیر بگذارد.

در این بین والدین باید به علائمی که از ناراحتی کودک خبر می‌دهد آگاه باشند تا صدمات کمتری متوجه کودک شود. مانند:

- ۱- تغییر رفتار در نحوه‌ی بازی کردن
- ۲- علائم عصبی بودن یا ستیزه‌جویی کودکانه
- ۳- دوری جستن از خانواده و دیگر افراد
- ۴- تمایل به فرار و پناه بردن به گوشه‌های خلوت
- ۵- خشونت نشان دادن و قسم خوردن‌های متعدد
- ۶- آزار و اذیت کوچک‌ترها، به ویژه دور از چشم والدین
- ۷- احساس نگرانی و اضطراب

البته پیدا کردن علت تنش و ناراحتی کودکان آسان نیست و باید به هر نحو در کودکان ثبات و پایداری ایجاد کرد. گاهی انضباط ثابت و یکنواخت وجود ندارد، مثلاً «اگر یکی از والدین سخت‌گیری کند و دیگری نرمش و ملاطفت نشان دهد کودک تصور می‌کند که انتظار والدینش که سخت گیرند، بیش از توان و قدرت اوست و اگر نتواند توقعات آنها را برآورد برایش مشکل بزرگی پدید می‌آید. و این مسئله در تمام موارد صادق است، چه از نظر رفتار و گفتار، چه از نظر دید. مانند: برخورد با میهمان.»

والدین موفق می‌توانند اضطراب فرزندان را کم کنند. آنها باید به حرفه‌های کودکان گوش دهند و بفهمند درباره‌ی خود چه نوع تفکراتی دارند. البته این مشکلات از طریق تنبیه حل نمی‌شود، ولی کنترل جدی یکی از عوامل اساسی حل مشکلات است.

ترس می‌تواند با یک احساس خنثی‌کننده و مضر یا با یک عامل مزمن همراه باشد که کودک به سختی از آن آگاه است که در هر صورت برای سلامتی جسمانی و ذهنی او ضرر و زبانی به همراه دارد و از عدم موفقیت نیز می‌تواند قوی‌تر باشد و حتی می‌تواند کودک را به شدت مریض کند یا در صورت خفیف بودن، حالتی مانند لرزش و عصبانیت و تب را همراه دارد.

اولین ترس:

ترس از شکست به علت فقدان هماهنگی عضلانی است. اگر به دلیل عدم رشد هماهنگی عضلانی کودک نتواند در بازی با همسالان شرکت کند از سعی و کوشش وحشت خواهد داشت و ساعات تفریح و با دیگران بودن برایش عذاب‌آور و رنج‌آور خواهد بود.

علمه این قمر چه می کند؟

ه علی ظریف ابن کاظم



می شود. بیشترین ارتفاع این نوع ماهواره ها از سطح زمین بین ۳۲۰ تا ۸۰۰ کیلومتر است. مسیر حرکت این ماهواره ها از غرب به شرق و هم جهت با دوران زمین به دور خود است. به دلیل نزدیکی فاصله ی این نوع ماهواره ها از سطح زمین، سرعت حرکت این ماهواره ها خیلی بیشتر از سرعت دوران زمین به دور خود است. گاهی سرعت این نوع ماهواره ها به ۲۷/۳۵۹ کیلومتر در ساعت نیز می رسد. با این سرعت، این نوع ماهواره ها می توانند در هر ۹۰ دقیقه، یک دور کامل به دور زمین بگردند. برخی از ماهواره های هواشناسی، ماهواره های سنجش از دور و ماهواره های جاسوسی، از این نوعند.

ماهواره های مدار قطبی: ماهواره های مدار قطبی به نوعی از ماهواره ها می گویند که مسیر آنها عمود بر خط استوا و مسیر دوران از قطب های شمال و جنوب می گذرد. بعضی از ماهواره های هواشناسی، ماهواره های سنجش از دور و ماهواره های جاسوسی از این نوع هستند.

ماهواره های مدار زمین ایست: این نوع ماهواره در حالت کلی مدار زمین ایست و بر بالای خط استوا، در فاصله ی ۳۳/۶۰۰ کیلومتری از سطح زمین قرار دارند. این نوع ماهواره ها در فضا در مکانی ثابت قرار دارند و همراه با دوران زمین به دور خود می گردند و به دلیل همین ثابت، سایه ای ثابت (معروف به جا پا) روی زمین دارند. به مدار geosynchronous مدار زمین ایست یا مدار کلارک نیز گفته می شود. تمام ماهواره های مخابراتی و تلویزیونی از این نوع هستند.

ماهواره های مدار بیضی: این ماهواره ها مدار بیضی دارند. دو نقطه ی مهم از مدار این ماهواره ها نقطه ی اوج و نقطه ی حضیض آنها است. قسمتی که به سطح زمین نزدیک می شوند به نام نقطه ی حضیض نامیده می شود و قسمتی که از سطح زمین دور می شود به نام نقطه ی اوج نامیده می شود. مسیر حرکت و دوران این نوع ماهواره ها مانند ماهواره های قطبی از سمت شمال به جنوب است. چون اکثر ماهواره های مخابراتی در مدار زمین ایست قرار گرفته اند، این ماهواره ها هیچ پوششی روی قطب های شمال و جنوب ندارند. به همین دلیل و برای پوشش قطب ها از ماهواره های مدار قطبی استفاده می شود. در واقع این نوع از ماهواره ها شمالی ترین و جنوبی ترین قسمت نیم کره ها را پوشش می دهند.

بار مفید یا محموله: بار مفید یا محموله، قسمتی از ماهواره است که ماهواره بدان منظور ساخته و در مدار قرار داده می شود. برای مثال ماهواره ای که به منظور هواشناسی به فضا فرستاده می شود از ابزارهای دقیق برای محاسبات جریان های هوایی و تعیین جهت حرکت احتمالی آنها استفاده می کنند. در نتیجه، این قسمت از ماهواره در هر مأموریت متفاوت است.

سکو یا جایگاه: وقتی یک ماهواره در مدار قرار می گیرد دسترسی بدان آسان نیست. بنابراین باید بهترین عملکرد از نظر جنس سازه مورد استفاده و نیز طراحی بهینه ی سازه برخوردار باشد. اگر به هنگام کار یک ماهواره برای آن مشکلی پیش آید، چه کار باید کرد؟

چون زمان زیادی برای طراحی یک ماهواره صرف شده و نیز از ساخت ماهواره هدفی دنبال می شده، بنابراین باید قسمتی در ماهواره تعبیه شود که بتوان در مواقع اضطراری برای تعمیر قطعات فرسوده یا ناکارآمد و نیز کنترل، مراقبت پشتیبانی فنی و در برخی موارد اتصال به فضاپیما از آن استفاده کرد. این قسمت به سکو یا جایگاه محموله معروف است. به امید روزی که ایران هم به اندازه ی تمدن و تاریخ خود ماهواره در این آسمان زیبا داشته باشد.

ماهواره یا قمر مصنوعی به دستگاه های ساخت بشر گفته می شود که در مدارهایی در فضا به گرد زمین یا سیارات دیگری می چرخند. اهمیت ماهواره ها برای مخابرات، بررسی منابع زمینی، پژوهش و کاربردهای نظامی و جاسوسی روز افزون است.

بخشی از پژوهش های علمی و تخصصی که در آزمایشگاه های مستقر در فضا انجام می شود، هرگز نمی توانست روی کره ی زمین جنبه ی علمی به خود گیرد. تاریخچه: ظاهراً نخستین اشاره به ماهواره در ادبیات، نوشته ای از ادوارد اورت هیل است. او در سال ۱۸۶۹ در داستانی به نام «ماه آجری» از ماهواره ای حامل انسان نام می برد که به دور زمین می گردد. ژول ورن در داستان «میلیون های بگم» در سال ۱۸۷۹ از گلوله ی توپی نام می برد که به طور ناخواسته در مدار زمین به گردش در آمده است. کنستانتین سیولخوسکی نیز در رساله ی خود به نام «اکتشاف فضای کیهانی با وسایل عکس العملی» در میان انبوهی از اندیشه های نو درباره ی فضا نوردی، از ماهواره نیز نام می برد. در سال ۱۹۴۵ آرتور سی. کلارک، نویسنده ی داستان های علمی برای اولین بار پیشنهاد داد که ماهواره های ارتباطی برای تأمین ارتباط با سراسر زمین در مدار ژئوسنکرون زمین قرار گیرند.

نخستین ماهواره ی اسپوتنیک ۱ بود که در سال ۱۹۵۷ در مدار زمین قرار گرفت. نخستین ماهواره ی مخابراتی تله استار بود که در سال ۱۹۶۲ در مدار قرار گرفت و ارسال و دریافت برنامه های تلویزیونی را بین آمریکا و اروپا ممکن کرد.

انواع ماهواره ها

ماهواره ها از نظر کاربرد به چند دسته تقسیم می شوند:

- ۱- ماهواره های مخابراتی
- ۲- ماهواره های هواشناسی
- ۳- ماهواره های منابع زمینی
- ۴- ماهواره های موقعیت یاب
- ۵- ماهواره های ستاره شناسی
- ۶- ماهواره های جاسوسی یا نظامی

مدار ماهواره ها:

ماهواره در یک مسیر بسته که آن را مدار ماهواره می نامند، به دور زمین در گردش است. این مسیر ممکن است دایره ای یا بیضی شکل باشد و مرکز زمین در مرکز این مسیر یا در یکی از کانون های بیضی آن قرار دارد. ماهواره در صورتی که تحت تأثیر نیروهای گرانشی دیگر قرار نگیرد، در صفحه ای به نام صفحه ی مداری به گردش خود به دور زمین ادامه می دهد.

حرکت این صفحه ی مداری به دوره و زمان بندی مدار و زاویه ی صفحه به صفحه ی استوا بستگی دارد. اگر این زاویه صفر

باشد، صفحه ی مداری منطبق بر صفحه ی استوانه ای زمین می شود. عموماً ماهواره ها روی چهار نوع مدار که بستگی به نوع کاربرد ماهواره دارد، قرار می گیرند:

- ۱- مدار پایین زمین
- ۲- مدار قطبی
- ۳- مدار زمین ایست
- ۴- مدار بیضی

ماهواره های مدار پایین:

به ماهواره هایی که در فاصله ی نسبتاً کمی از سطح زمین قرار دارند، ماهواره های مدار پایین زمین گفته





شیوهی دفع زباله‌های عفونی

زباله‌های برقی

○ حسین آدینه



تولید زباله و پسماندهای شهری و صنعتی، موضوعی است که سالیان درازی است تحقیقات و پژوهش‌های فراوانی را به خود اختصاص داده و مبالغ و هزینه‌های زیادی، توسط مراکز و سازمان‌های دولتی و خصوصی برای این امر صرف شده است.

در تقسیم بندی زباله و روش‌های دفع آن، گروه بندی‌های مختلفی وجود دارد که یک گروه از روش‌های دفع، عبارت از بازیافت، کمپوست، انهدام (تبدیل به برق) و قابل دفن است.

فرآیند نهایی برای دفع زباله که کشورهای پیشرفته برای معضل زباله استفاده می‌کنند با ترکیب این چهار روش است. ابتدا با تفکیک زباله‌های عفونی (خطرناک) از عمومی این دو گروه را به دو مسیر جداگانه هدایت می‌کنند و زباله‌های عمومی را به خطوط بازیافت و کمپوست و در نهایت به مراکز دفن انتقال می‌دهند. زباله‌های عفونی و خطرناک که امکان بازیافت ندارند را نیز با رعایت استانداردهای محیط زیست به کارخانه‌ی زباله‌سوز و تولید برق حمل می‌کنند.

زباله‌های عفونی را بیشتر، پسماندهای بیمارستان، آزمایشگاه‌ها، مراکز دارویی و سایر بخش‌های پزشکی و تحقیقات تشکیل می‌دهند.

زباله‌ها پس از تخلیه در دیپو (پایانه)ی مرکزی، فرآیند شیرابه‌گیری را طی می‌کنند و به داخل کوره‌ها هدایت می‌شوند.

حاصل سوختن زباله، سه عنصر خاکستر، حرارت و دود است. مدیر واحد تولید، تحقیقات و مهندسی شرکت سازنده‌ی دستگاه‌های زباله‌سوز، و متخصص و سازنده‌ی دستگاه‌های زباله‌سوز معتقد است برای هر سه عنصر خاکستر، حرارت و دود، در علوم محیط‌زیست و مهندسی بهداشت محیط، روش احیاء و بهره‌وری در نظر گرفته شده است.

مهندس کامران ناوندپور می‌گوید: «خاکستر به دست آمده پس از انتقال به دیپو (پایانه)ی مرکزی برای دفن و بازیافت آماده می‌شود که البته از نظر استانداردهای محیط‌زیست، بازگشت این خاکسترها به دلیل بالا بودن حرارت کوره‌های زباله‌سوز (۱۲۰۰ درجه‌ی سانتیگراد) بلامانع است.»

ناوندپور درباره‌ی حرارت حاصل از دستگاه‌های زباله‌سوز می‌گوید: «در هر واحد حجم زباله‌ی جامد، میزان زیادی حرارت نهفته وجود دارد که با سوزاندن آن می‌توان کالری قابل استفاده برای تبدیل آب به بخار را دریافت کرد. پس از انتقال حرارت از کوره به

مبدل‌های حرارتی که در مسیر نصب می‌شوند، آب به بخار با فشار بالا تبدیل می‌شود و بخار به دست آمده به توربین‌ها انتقال می‌یابد و انرژی تولیدی، ژنراتورها را به حرکت درمی‌آورد. الکتریسیته‌ی تولیدی به خطوط انتقال برق مرکزی شهر وصل می‌شود.» وی عنصر دود را دارای سه بخش آلاینده‌ی می‌داند و می‌گوید: «اولین بخش گرد و غبار و ذرات معلق است که وزن و اندازه‌های مختلفی دارد و به وسیله‌ی فیلترهای مخصوص، حذف و به دیپوی خاکستر انتقال می‌یابد. دومین بخش، گازهای آلاینده‌ی شیمیایی مانند SOX،





می کنند. این آنالیزور (جداکننده) گازهای خروجی به صورت متصل به کارخانه‌ی سازنده یا در صورت نیاز متصل به مرکز نظارت محیط زیست سازمان متولی است و میزان آلاینده‌های خروجی را اعلام می کند.»

وی می گوید: «خروجی گازهای دودکش مطابق با استانداردهای اروپا است و لازم به ذکر است که آخرین حد استاندارد محیط زیست ایران تنها میزان ذرات معلق است که شرکت «مثلت کو» با طراحی این سیستم، توانسته است حد استانداردهای اروپا که سایر آلاینده‌ها هم است را کسب کند. بدیهی است که نوع و کیفیت این فیلترها میزان خروجی آلاینده‌ها را تعیین می کند.»

ناوندپور اظهار می دارد: «تمامی مراحل ورود زباله تا خروجی‌های این سیستم، تمام اتوماتیک و توسط سیستم‌های هوشمند PIC و کنترل کامپیوتر مرکزی و اپراتور هدایت می شود و طی تحقیقات و مکاتبات به عمل آمده طی شش سال اخیر از مراکز بین‌المللی اقدام محیط زیست و متولی‌های زباله در سراسر دنیا توسط این شرکت مشخص شد که به طور متوسط تمامی کشورهای پیشرفته زباله‌های بیمارستانی خود را در مجموعه‌های Power Plan به انرژی الکتریکی تبدیل می کنند.»

وی می گوید: «کشور ژاپن و آلمان ۸۳ درصد از پسماندهای عفونی مراکز بهداشتی و بیمارستانی خود را به کارخانه‌ی تولید برق می سپارند. همچنین در کشور ژاپن از خاکستر به دست آمده با ترکیب بارزین، پروفیل و پانل‌های ضدحریق تولید می شود و از شیرابه‌های جذب شده نیز مقدار قابل ملاحظه‌ای آهک استخراج می کنند. در سیستم حذف آلاینده با قرار دادن تأسیسات تولید گازهای صنعتی، بخشی از گازهایی را که ما با قرار دادن تأسیسات تولید گازهای صنعتی به نام آلاینده یاد می کنیم را نیز جمع‌آوری شده و به عنوان گازهای قابل مصرف در صنایع مختلف استفاده می شود.»

وی می گوید: «در لیست سفارشات شرکت VONROLL NOVA که یکی از شرکت‌های بنام بین‌المللی است تا سال ۲۰۰۹ تعداد زیادی کارخانه‌های تولید برق از زباله را در کشورهای سوئیس، ژاپن، آلمان و همچنین انگلیس سفارش گرفته است.»

NOx، HCl، CD است که توسط پیش‌فیلترها (مانند نانوفیلترهای کربن و...) و تزریق اکسیژن، گازها آماده‌ی جذب شده و به کمک فیلترهای شیمیایی از مسیر دود حذف می شوند.»

سازنده‌ی دستگاه‌های زباله‌سوز، گازهای سرطان زای Dioxin و Puran را سومین بخش آلاینده‌ی عنصر دود ذکر می کند و می گوید: «این گاز هم توسط فیلترهای اختصاصی که به تازگی تکنولوژی فیلترهای آن از چند کشور اروپایی، توسط شرکت «مثلت کو» خریداری شده است، حذف می شود.»

وی معتقد است که نتیجه و حاصل این فرآیند، حذف آلاینده‌ها با بازده عمومی ۸۹ درصد است.

مدیر واحد تولید، تحقیقات و مهندسی شرکت «مثلت کو» می گوید: «سیستم فیلترها، توسط یک سیستم آنالیز (جداکننده) گازهای خروجی تمام اتوماتیک و پیشرفته که توسط متخصصان ایرانی تولید شده است کنترل می شود و پیوسته فیلترها به صورت هوشمند و اتوماتیک، اقدام به سرویس و مطابق کردن خود





الاغ نازنین

الهه معرفت



اسیر

هوا تاریک شده بود. می خواستم بروم، گلاب به روی ماهتان، روی ماهم به دیوار، می خواستم بروم دستشویی. همین که از چادر زدم بیرون. برادران همسنگر زیر لب گفتند

– ما را هم فراموش نکن.

– ما حتما جزو المومنین و المومنات هستیم.

– این قدر با هم خلوت نکنید.

و...

از روی پای دو سه نفر رد شدم و ته دلم گفتم: «آخه آدم اینجوری می رود راز و نیاز، همه را خبر می کند.»

همین طور که داشتم بی خیال می رفتم، یک دفعه هیکلای روبه رویم ظاهر شد و گفت: «دخیل یا خمینی». اسلحه اش را بالای سرش گرفته بود. خیلی ترسیدم؛ می لرزیدم. اصلا انتظارش را نداشتم. کلی به خودم بدوبیراه گفتم که کارد بخورد تو اون شکمت؛ اگه سر شب این همه چایی نمی خوردی، حالا این جوری اسیر و عبیر نمی شدی. هنوز خودم را جمع و جور نکرده بودم که یکی دیگر از عراقی ها با بالا بردن اسلحه اش گفت: «دخیل یا خمینی» کشمکشی در درونم آغاز شده بود. بالاخره باید این آی کیو را به کار می بردم و از هوش سرشارم بهره می بردم. با خودم گفتم اینها خیال می کنند من اسلحه دارم. پس با همان سلاح آنها را اسیر کنم، گرچه آنها آنقدر از هیبت و صلابت من ترسیده بودند که دست خالی اسیر شده بودند. به خودم ای ول گفتم و سر لوله ای آفتابهای را که در دستم بود به طرفشان گرفتم. لوله را گذاشتم پشت کمر یکی از آنها. حالا دیگر احساس شجاعت می کردم. اسلحه ای عراقی ها را گرفتم. فتح بزرگی بود که به دست آورده بودم. اسرا را با خفت و حقارت به فرمانده تحویل دادم.

وقتی بچه ها ماجرا را شنیدند یکی از بچه ها گفت: «حالا بگید توالت صحرایی به درد نمی خورد!» دیگری گفت: «عجب گلاب به روی با بر کتی بود.»

و فرمانده با تأسف سری تکان داد و گفت: «این مادر مردها چه بگویند. فردا جلوی سر و همسر بگویند با یک لوله آفتابه اسیر شدیم.»

الاغ نازنین

بچه ها از برکت وجود الاغها در جبهه ی کردستان فراوان گفته بودند. اصلاً بحث الاغ و قاطر بحث داغی بود که در هر محفلی نقل مجلس بود. غنیمت یک الاغ یا قاطر، مفیدتر از چند اسیر بدتر کیب عراقی بود. مثل هر جوانی، من هم آرزوهایی داشتم و همین طور که مستحضرید آرزو بر جوانان نه تنها عیب نیست، بلکه خیلی هم خوب است. چرا که همین آرزوهای دور و دراز هستند که به آدم انگیزه می دهد.

در آن شرایط و با آن سن و سال، من جوان آرزو داشتم یک جوری خودم را به فرمانده نشان بدهم و کلی بقب و چمچه بشنوم. گرچه هدف ما همه قربالی الله بود اما، این وسط، بعضی وقتها شیطونه یک کارهایی می کرد که... بماند. از آرزوهایم می گفتم. در آن بحبوحه، یکی از آرزوهای من که می شود گفت بهترین آرزوی من بود، گرفتن یک فروند الاغ یا قاطر بود. یک الاغ خوب و پرزور که بتواند کلی سلاح حمل کند. تا اینکه...

آن شب سر پست بودم. متوجه نوری شدم. خواستم تیراندازی کنم. گلن گدن را کشیدم. با صدایش فرمانده جلویم ظاهر شد و گفت: «چکار می کنی پسر؟ اینجا کردستان است؟»

با ناراحتی گفتم: «خودم می دانم. فکر کردی من آدمم بندرعباس.» لیخندی زد و گفت: «می دانم پسر خوب! منظورم این است که باید رعایت کنی. همین طور، الکی که نمی شود تیراندازی کنی. یک تیر شلیک کن. هزار تیر روی سرت خراب می شود. اینجا



می شود محشر کبری.»

ابرو در هم کشیدم و گفتم: «جسارته حاجی. اسم خواهر من را نیار. اینجا هزار نامحرم هست. خوبیت ندارد.»

زد زیر خنده و گفت: «امان از دست این زبان تو!»

با شیرین زبانی خاص خودم گفتم: «اما حاجی ببین آنجایک نور می بینم. داره می آد طرف ما.» حاجی با تعجب نگاه کرد و گفت: «خیلی خب. لابد می خواهد خودش را تسلیم کند؟»

قند توی دلم آب شد و گفتم: «یعنی طرف عراقی است؟!»

گفت: «شاید هم منافق باشد.»

خوشحالی همه ی وجودم را قلقلک می داد.

نور نزدیک و نزدیک تر می شد و من همین طور بالا می رفتم. فرمانده ساکت و آرام کنارم ایستاده بود. نور که جلوتر می آمد، شور و شوق من برای گفتن «تسلیم» بیشتر و بیشتر می شد.

چشمم که به جمال مبارک نور افتاد، شادی ام مضاعف شد. بالا و پایین می پردم. حاجی را بغل می کردم. کم مانده بود پایکوبی کنم و...

تازه آنجا بود که به سهراب سپهری آفرین گفتم که فرمود:

من الاغی دیدم یونجه را می فهمید...

بابا یک الاغ خودش با پای خودش آمده بود در دامن مهریان من. الاغ هم شرایط مرا فهمیده بود. می دانست چقدر آرزویش را دارم.

فانوسی به گردن داشت که روشن ترین نور دنیا را برای من داشتم. به استقبالش رفتم. بغلش کردم و با عطوفت گفتم: «خوش آمدی، خوش آمدی عزیز دل، نازنین!»

فرمانده زد زیر خنده و گفت: «این منافقین بخت برگشته فکر کرده اند ما با نور این فانوس که گردن چارپا انداخته اند گول می خوریم.»

در حالی که الاغ را نوازش می کردم، گفتم: «چطور؟»

توضیح داد و گفت: «فانوس را آویزان کرده اند گردن این یارو.»

پریدم وسط حرفش و گفتم: «حاجی به این نگو یارو؛ بگو نازنین، بگو آرزو و امید.»

خندید و گفت: «خیلی خب. خلاصه نازنین را طرف ما هدایت کرده اند تا ما یک تیر شلیک نکنیم و آنها هزار تیر. موقعیت هم که شناسایی شده. بیچاره ها تیرشان به سنگ خورد. الاغشان هم اسیر شد.»

دستی به سر و گوش الاغ کشیدم و گفتم: «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد. حاجی هیچ وقت تو زندگی این قدر زود آرزویم برآورده نشده بود. نمی دانی چه حالی دارم.»

بعد هم فانوس را از گردن الاغ جدا کردم و گفتم: «باز گلی به معرفت تو که به وطن خیانت نکردی و به آغوش وطن برگشتی.»

فرمانده هم دستی به سر و گوش غنیمتی کشید و گفت: «تو از صدتا اسیر، ارزش بیشتری داری، نازنین!»

دست فرمانده را گرفتم و گفتم: «حاجی، حالا که این نازنین این قدر خوب است، قول بده زیاد ازش کار نکشی. یک جوری این با بقیه فرق دارد.»

فرمانده زد زیر خنده و گفت: «چشم،

هر چی تو بگی.»



◦ نامه‌های رسیده

غلامعلی جلالی نسب، سمنان - زهرا معینی، اصفهان - سمیه دوستوندی، کرمانشاه - سمیه رضایی، تبریز - حجت رضایی، تبریز - احمد پوریا ریزی نژاد، سیرجان - مرجان مرندی، تهران - فاطمه منتظری فرد، اصفهان - وحید نصرآبادی، مشهد - محمد حسین پوراحمد امیری، بابل - فاطمه فتح‌آبادی، گرگان - سمیه جم‌زاده، ایلام - مریم خدا مرادی، آبدانان - سمیه اقدامی، قومن - فاطمه زینعلی پور، کرمان - سمیرا پیربازرگان، زنجان - خدیجه جلال ورنامخواستی، ورنامخواست - قاسم قاسمی، تهران - جواد امیری، کاشان - سهیل مختاری، سراب آذربایجان شرقی - میلاد و مهران پورمحبی، تهران - علی رجبی قیداری، زنجان - التفات رضایی، بناب - سینا و نیما زینالی، بناب - حسین خاشعی، زرین شهر - صادق فغفوری، خوزستان - کمال خاکسار یزدی، شیراز - حجت‌الله ترک‌زاده، اهواز - جواد خشنودی، کاشان - نفیسه امیری باغبادرانی، اصفهان - ناصر صادقیان، تبریز.



از کتاب مهاجران آفتاب است با ترجمه‌ی انگلیسی سیدعلی‌قلی‌قزائی که توسط نشر شاهد به چاپ رسیده است.

۲- درباره‌ی ارسال شعر و چاپ آن در صفحه‌ی شعر هم، حتماً باید شعر از خود شاعر باشد.

۳- ارتباط خود را با ما حفظ کنید.

◦ مریم رحمانی - شهر کرد

مطلب شما درباره‌ی مطالعه رسید اما، از چاپ آن معذوریم چرا که در شماره‌های قبل به این موضوع پرداخته شده است.

◦ برادر خوب، محمد چکاو - ایلام

«زنگها برای که به صدا در می‌آیند» عنوان کتابی از ارنست همینگوی است. کتابی که راجع به جنگ نوشته شده و در سال ۱۹۴۰ منتشر شده است همینگوی در این کتاب با ارائه‌ی گزارشی از جنگ داخلی اسپانیا، اثری در خور توجه آفریده است.

اما معروف‌ترین اثر این نویسنده «پیرمرد و دریا» است که چندین بار نیز به فیلم تبدیل شده است.

◦؟ - گچسر

دوست عزیز! وقتی هدف و آرمان شهدا و ایثارگران ما الهی بود، چرا باید آن را پنهان کنیم. مگر آنها با خدا معامله نکردند. مرگ آنها، مرگ با عزتی بوده که آرزوی هر انسان آزاده‌ای است.

◦ لعیا رودباری - تهران

مشکل اشتغال و اقتصاد مشکل بزرگ جامعه‌ی ما است که فعلاً گریبان همه را گرفته است. چه

مجله و به سفارش مجله‌ی شاهد جوان تولید شده باشد.

به هر حال از اظهار لطف و محبت تک تک شما بسیار سپاسگزاریم.

◦ خواهر خوبم حیفه کاوری - خوزستان

ما هم خیلی دوست داریم که در مجله، آموزش خبرنگاری داشته باشیم که این مهم نیازمند یک برنامه‌ریزی دقیق و بلندمدت است که ان‌شاءالله درباره‌ی آن فکر می‌کنیم و اگر صلاح دیده شد، اقدام می‌کنیم.

◦ آقای اسماعیلی - قم

خوشحالیم که شما علاقه‌مند به حرفه‌ی خبرنگاری هستید. در کنار شیرینی‌اش، سختی‌هایی هم وجود دارد که تا در متن کار نباشی، متوجه آن نمی‌شوی. اما به قول دوست روزنامه‌نگاری این حرفه گاهی آنقدر سخت می‌شود که همان لحظه می‌گویی از فردا شغلم را عوض می‌کنم ولی روز بعد، مصمم‌تر و با انگیزه‌تر از همیشه شال و کلاه می‌کنی و به دنبال سوژه، راهی محل کار می‌شوی.

◦ آقای یحیی مطلبی

شما می‌توانید مطالب خود را برای ما ارسال کنید. در صورت تأیید دبیران سرویس‌های مختلف در وقت مناسب از آنها استفاده می‌کنیم.

◦ خانم مطهره مردابان سرخی

خوشحالیم که از خوانندگان همیشگی مجله هستید. ۱- آیاتی را که برای شما انتخاب می‌کنیم

◦ دوستان خوب سلام!

بالاخره بعد از مدت‌ها فرصتی پیش آمد تا از شما به خاطر مهربانی‌هایتان تشکر کنم. معمولاً یک تحریریه وقتی می‌تواند ادعای موفقیت کند که مخاطب با مجله‌اش در تماس مداوم باشد و ما خوشحالیم که این توفیق را داریم که هر روز نامه‌های شما را بخوانیم یا پاسخگوی تماس تلفنی شما باشیم.

نمی‌دانید چقدر خستگی‌مان رفع می‌شود، وقتی نامه‌های شما را می‌خوانیم یا صدای شما را می‌شنویم.

انتقادات و پیشنهادات سازنده‌ی شما هم که همیشه راهگشاست.

اما یک گله‌ای هم که از بعضی دوستان داریم، درباره‌ی مطالبی است که برای ما ارسال می‌شود. متأسفانه دیده شده، بعضی دوستان مطالبی را که برای مجله شاهد جوان می‌فرستند قبلاً یا همزمان در جاهای دیگر نیز چاپ کرده‌اند که این کار از لحاظ حرفه‌ی مطبوعاتی کار زیبا و درستی نیست. گرچه هدف این دوستان اشاعه‌ی فرهنگ ایثار و شهادت است اما، بهتر است مطالبی را که در جای دیگر از شما کار شده، به نشریه‌ی دیگر ارسال نکنید. حق‌التحریر هم فقط و فقط به مطالبی تعلق می‌گیرد که برای

خانواده‌ی شهید باشی، چه غیر شهید.

◦ سامان فضائلی - شیروان

ادبیات جنگ، مقوله‌ی گسترده‌ای است که خدا را شکر تحقیقات خوبی در این زمینه صورت گرفته است. فتح‌الله بی‌نیاز در کتاب «ادبیات جنگ و موج نو» این نوع ادبیات را به پنج دسته‌ی ۱- ادبیات جبهه و جنگ ۲- ادبیات اسارت ۳- ادبیات مقاومت ۴- ادبیات فرار و تبعید ۵- ادبیات دور از جبهه قابل ارزیابی می‌داند.

شما می‌توانید در هر کدام از این دسته‌ها به طور مجزا تحقیق و پژوهش کنید.

◦ خواهر خوبم، فاضله علی مددی - تهران

نوشته بودی «در نمایشگاه کتاب قدم می‌زدم و کتابها را نگاه، فقط نگاه می‌کردم، مانده بودم این همه کتاب، این همه نویسند. یک جا جمع شده‌اند. اصلاً این نویسند از نوشتن این کتاب چه هدفی دارد؟ این کتابهای دفاع مقدس چرا نوشته می‌شوند؟ و... بالاخره هم نفهمیدم هدف این نوع ادبیات چه می‌تواند باشد؟»

راستش سؤال هایت یک کمی عجیب بود. ابتدا فکر کردم بطور منظور و هدف خلق این محصولات فرهنگی را نمی‌دانی اما، خوب که دقت کردم متوجه شدم شما بسیار هوشمندانه سؤالی را طراحی کرده‌ای که خود جوابش را می‌دانی و دلیل آن نیز تذکر و یادآوری به ما و همه‌ی اهل فرهنگ است. جواب این پرسش‌ها، بحث مفصلی را می‌طلبد که از حوصله‌ی این صفحه خارج است. فقط به طور خلاصه اشارهای می‌کنم به سخن آستوریاس شاید پاسخ را دریابیم. آستوریاس می‌گوید:

«من از ادبیات متعهد، چنان ادبیاتی را درمی‌یابم که به نیازهای یک ملت پاسخ بدهد که صدای مردم یک سرزمین؛ و پلی باشد که انعکاس رنج‌ها و سختی‌ها یا وقایع زندگی آنان را به اذهان ملل دیگر منتقل کند تا پژوهشی جهانی‌گیر و جهانی بیافریند.»

پس هدف آگاهی است آگاهی از آنچه که بر ما گذشته است و می‌گذرد.

◦ یعقوب برومند - مشهد

در داستان نویسی علاوه بر تعداد تجربه، دانستن تکنیک نیز لازم است. گرچه بسیاری از نویسندگان

با تکیه بر تجربه به تکنیک لازم رسیده‌اند و حتی صاحب سبک هم شده‌اند. درباره‌ی معرفی چند کتاب در زمینه‌ی داستان نویسی شما می‌توانید به کتابهای:

۱- پلی به سوی داستان نویسی، داریوش عابدی، انتشارات مدرسه

۲- لوازم نویسندگی، نادر ابراهیمی،

۳- عناصر داستان، جمال میرصادقی،

۴- هنر داستان نویسی، ابراهیم یونسی،

۵- عناصر داستان - سلیمانی،

را مطالعه کنید.

◦ مانا امیدی - اصفهان

یکی از ویژگی‌های نشریات عامه‌پسند یا زرد، چهره‌سازی است. آن دسته از نشریات عامه‌پسندی که توجه اصلی‌شان زمینه‌های ورزشی و سینمایی است، عمدتاً به چهره‌سازی یک یا چند ورزشکار و هنرپیشه در هر شماره می‌پردازند و سعی می‌کنند اخبار ویژه‌ای از زندگی خصوصی و اجتماعی آنها ارائه دهند. نوع سؤال و جواب‌ها هم بسیار کلیشه‌ای و ساده است.

مثلاً چه غذایی می‌خورید؟ چه رنگی دوست دارید؟ چه ماشینی سوار می‌شوید و...

که گاه با حاشیه‌هایی باعث مختل شدن زندگی بعضی از این چهره‌ها می‌شوند.

◦ خواهر خوبم، فرزانه توسلی - ایوان

خیر. «خالد حسینی» ایرانی نیست. ایشان نویسنده‌ی کتاب بادبک باز و یک افغانی است. این کتاب یکی از کتابهای پرفروش آمریکا بوده و به زبان فارسی نیز ترجمه شده است.

◦ علی محمد قادی

یکی از عناصر داستان نویسی، پیام داستان است. پیام داستان به دو صورت مستقیم و غیرمستقیم بیان می‌شود. اگر بتوانیم به طور غیرمستقیم، حق مطلب را ادا کنیم و پیام خود را به مخاطب برسانیم، یعنی موفق بوده‌ایم. اما اگر بخواهیم مستقیم این کار را انجام دهیم دچار مشکل شده‌ایم و متأسفانه در جای جای داستان شما این نقص دیده می‌شود.

مثلاً آنجا که رضا به مادرش می‌گوید: «مادر! سخت بگیر، همه‌ی ما باید در راه خدا جهاد کنیم. اگر کشته شویم نزد خدا روزی می‌خوریم و تا ابد زنده‌ایم. وظیفه‌ی انسانی و دینی ما دفاع است و...»

در داستان سعی کنید کمتر حرف بزنید، بیشتر نشان دهید. درباره‌ی شخصیت‌ها نیز باید بگویم شخصیت‌های داستان شما، همه یا کاملاً سپیدند یا سیاه، یعنی حد متوسط نداریم. در صورتی که شخصیت‌های خاکستری به حرکت داستان خیلی کمک می‌کنند. شخصیت اگر از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر رفت، شخصیت پویایی است. اگر در جای خود باشد، یک شخصیت ایستا و بی‌جان است.

In the name of Allah

Little ones are normally sweet but this one was the essence of the treat.

The great little man was talking as a foreman! In order to communicate He was chewing chocolate

Chocolate on earth mixes with the dirt and loses its taste.

However, this man emitted waves of sounds that were musical to one's ears; they were so cleansing that no earthly dirt could spoil the beauty of how they struck the rocky hearts, or even of how they washed off the grimes of the shelters of war fronts.

Thirteen in some cultures is the age of independence. Yet, this depends not merely on age but mostly on readiness.

We met this little man in the concave of a so called shelter; the walls of the shelter were piles of sand bags. He was so haunted with the trance of finding the truth that the hissing, and explosive jeers of rockets, machine guns and other military hardware were but nightly illusions a man should take for granted and ignore.

- Why are you here? I asked.

- Because I want to grow up.

- Here?

- Yes.

I suggest that all and every one should experience these conditions; at least, a week or so; just to see.

- How did you get your parents approval?

- I didn't. They brought me up this way. Their teachings got me here and I am very much grateful.

- So it was them!

- Not even them; we all are tools; whoever or whatever created the whole universe organized things in a way that they coexist, I mean operate together.

We are the molecules of creation. To see how the whole chocolate tastes you don't need to have it all. One molecule will do.

In the same way, to see how we coexist in the universe, you should learn about yourself. No heart without blood, no blood without veins and/or vise versa. The body works as a whole.

Molecules naturally stick together and work together unless something like too much heat pushes them apart; for example the heat of wrong passions.

To stay cool, one has to always fight back. I am here to fight with the impurities that could heat my soul. I want to hold together with the source of being. That is, I want to get back into the original pack with its standard links. When and if I do so, I'll start to grow.

The little man did manage to get in the line and stayed there for ever.

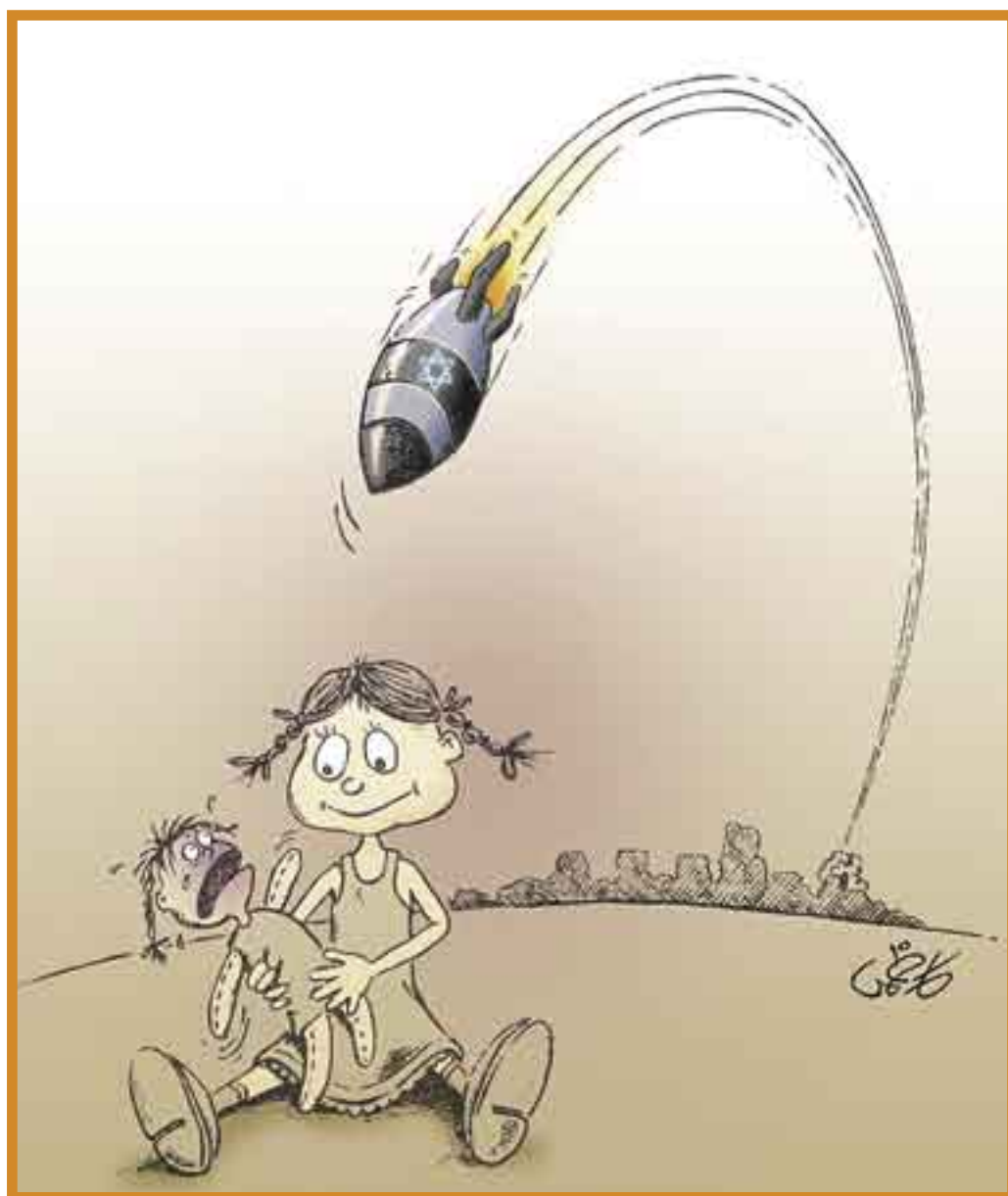
To the memory of Martyr Mehrdad Azizollahi.

از شما خوانندگان عزیز مجله می خواهیم در صورت تمایل متن فوق را ترجمه کرده و به آدرس ما ارسال کنید به بهترین ترجمه جایزه داده می شود.

برندگان ترجمه ی شماره گذشته:

۱ - سلیمان اندیک - نور

۲ - کوثر کهن - قم



برندگان شماره گذشته:
 ۱ - احسان امانی - طبس
 ۲ - سولماز مولایی - زنجان

حقوق بشر
 حقوقی که همیشه در حد حرف است.

طراح: داود کاظمی
 خوانندگان عزیز مجله شاهد جوان می توانند برداشت خود را از کاریکاتور نوشته و به دفتر مجله ارسال کنند.
 مجله شاهد جوان ضمن اعلام برندگان به بهترین نوشته جایزه می دهد.
 حتما روی پاکت قید شود مربوط به شاهد جوان.



در نمایشگاه مطبوعات

میهمان

مجله شاهد جوان باشید